

رساله

عشق و عقل

(معیار الصدق فی مصداق العشق)

تألیف

شیخ نجم‌الدین رازی

به اهتمام و تصحیح

دکتر تقی تفضلی



بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی آریامهر

انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۲۵۸

مجموعهٔ متون فارسی

۳۱

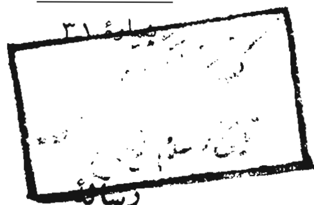


از این کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ زیبا به طبع رسید

مجموعهٔ متون فارسی

زیر نظر احسان یارشاطر

شمارهٔ ۳۱



رسالهٔ

عشق و عقل

(معیار الصدق فی مصداق العشق)

تألیف

شیخ نجم‌الدین رازی

به اهتمام و تصحیح

دکتر تقی تفضلی



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۵

توضیح

مقصود از انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» آنست که آثار مهم زبان فارسی ازنظم و نثر با دقت علمی بطبع برسد و متن درست و درخور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد .

باآنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تاکنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها بطبع رسیده ، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی‌که با روش علمی ویا رجوع بمعتبرترین مآخذ صورت‌گرفته باشد دردست نیست واگر بعضی ازخاورشناسان بطبع انتقادی برخی ازین آثار همت نگماشته بودند، عدهٔ چاپهای قابل‌اعتماد ازاین هم‌کمتربود.

درایران متأسفانه هنوزکوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته . رقابت تجاری هم‌که درایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی ازمتون فارسی شده نه‌تنها کمکی بصحت طبع آنها نکرده ، بلکه درغالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط‌که بشتاب تحویل بازار شده ، گردیده است .

پیشرفتی‌که در سالهای اخیر دردسترس یافتن ببعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش‌ازپیش محسوس ساخته . اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست : نسخ معتبر آثار زبان فارسی درنقاط مختلف عالم پراکنده است وهمیشه آسان بدست نمیآید وخواندن نسخ خطی‌کهن بعلت ابهامی‌که درخط عربی وجود دارد و هم بسبب کهنگی وفرسودگی این نسخ غالباً دشوار است . درنسخ قدیمتر چون نقطه‌کمتر بکار میرود کار ازاین‌هم دشوارتر است . ازطرفی‌کاتبان نسخ اگر هم خوش‌خط اند ، غالباً دقیق یا عالم نیستند وازاینرو درکار آنها سهو و لغزش فراوان است . درهر تحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد وکاتب‌گاه بخطا ، وگاه بگمان خود برای اصلاح ، چیزی می‌افزاید یا میکاهد ، خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد وبعضی لغات واصطلاحات

کهن درنظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه میکند وموجب دیگری برای تصرف ناروا دراصل اینگونه آثار میشود ، وکار را بر پژوهنده‌ای‌که جویای متن اصیل باشد دشوار میکند . در نسخ بعضی ازآثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر وتصرف وزیاده ونقصان بحدی است‌که تلفیق آنها بآسانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است‌که‌گوئی هریك تألیف جداگانه‌ایست . ازاین گذشته بسیاری نسخ نه‌تنها درست یا خوانا نیستند ، بلکه تمام هم نیستند وفقط قسمتی ازاثر اصلی را بدست میدهند .

پس کار مصحح که باید متن درست واصیل را با مقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف باز بشناسد وغبار تغییر وتصرفی راکه به‌گذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته ، پاك‌کند آسان نیست وگذشته از دانائی و تبحر و امانت ، محتاج بردباری و دقتی است‌که از همه کس برنمی‌آید .

روش اصلی‌که راهنمای طبع «**مجموعهٔ متون فارسی**» است همان روشی است‌که درکشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است وبراساس مقابله وتهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد . کسی‌که تصحیح متنی را بعهده میگیرد ، ویا در تهذیب وتشخیص متن اصلی میکوشد ، ادراك و سلیقهٔ خودرا حاکم مطلق نمی‌شمارد وهمهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تشخیصی غیرازتشخیص وی شود ضبط میکند . مصححی‌که فریفتهٔ تشخیص خود شود وآنرا برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری‌گزیده است .

درعمل نتیجهٔ این روش آنست‌که مصحح نخست میکوشد تا بهمهٔ نسخ معتبر اثر دست بیابد . آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد وبا احوال و خصوصیات هریك آشنا میشود وچندانکه ممکن باشد نسبت وارتباط آنها را تشخیص میدهد . سپس نسخ فرعی و بیفایده راکنار میگذارد ومعتبرترین نسخه را نسخهٔ اصل قرار میدهد وتفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط میکند ، ویا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد ، آنرا برحسب نسخ ومآخذ دیگر اصلاح میکند ، ولی منشأ هرتغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهائی‌که امکان فایده‌ای درآنها هست درحاشیه می‌آورد ، تا خواننده درانتخاب آنچه بنظر وی درست مینماید مختار باشد وترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بردیگران نبندد . معمولا معتبرترین نسخ‌کهن‌ترین آنهاست مگرآنکه بدلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود . اگر تنها یك نسخه دردست باشد عموماً خواندن وفهمیدن اثر است‌که مشکل مصحح محسوب میشود .

متن‌هائی‌که باروش انتقادی و ذکرنسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد ومعمول نیز اینست‌که متونی‌که برای استفادهٔ

عمومی ویا مدارس طبع میشود ازذکر تفاوت نسخ وبحثهای مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته دربرابر خود بیابد . اما تردید نیست‌که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند ازمتن درست وشایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هرمتن است . امید است با انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» گامی درراه این مقصود برداشته شود .

برای آنکه استفاده ازاین متون برای محصلان زبان فارسی وطالبان دیگرآسانتر شود ، عموماً هراثر با مقدمه وفهرست‌های لازم وشرح مشکلات آن بطبع میرسد .

ا . ی .

مقدمه

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

نگارنده از سالها پیش اطلاع داشت که نسخه‌ای قدیمی و نفیس بنام رسالهٔ عشق و عقل یا «رسالة فی العشق والعقل» از شیخ نجم الدین رازی در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی موجود است.

بعدها بمناسبتی آن رساله را از نظر گذرانید و بفکر چاپ و انتشار آن افتاد و نسخ دیگری از این رساله را جستجو کرد.

ابتدا استاد و دوست بزرگوارم آقای مجتبی مینوی نسخه‌ای از این رساله را که در سال ۱۹۳۸ میلادی از روی نسخهٔ موزهٔ بریتانیا برای خودشان استنساخ فرموده بودند به بنده مرحمت کردند. کمی بعد استاد مینوی شرحی را که دربارهٔ احوال و آثار شیخ نجم الدین رازی مرقوم داشته بودند به‌بنده دادند که زینت‌بخش صفحات این کتاب است. چندی بعد معلوم شد که عکس همین نسخه در کتابخانهٔ ملی در تهران موجود است.

با مساعدت دوست عزیز و دانشمند آقای ایرج افشار که در آن ایّام ریاست کتابخانهٔ ملی را بعهده داشتند عکس موزهٔ بریتانیا بدست

نگارنده رسید .

سپس براهنمائی دوست ارجمند و فاضل آقای محمد تقی دانش‌پژوه اطلاع پیدا کرد که نسخهٔ دیگری از این رساله در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه وجود دارد وعکس آن نسخه را نیز تهیه کرد .

چون نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس از همه قدیمی‌تر بود و صحیح‌تر می‌نمود آنرا نسخهٔ اصل قرار داد و با دو نسخهٔ دیگر مقابله کرد و رساله را تصحیح نمود .

اکنون‌می‌پردازیم به‌توصیف نسخی که برای تصحیح این‌رساله مورد استفاده قرار گرفته است .

۱- نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

این رساله در مجموعه‌ای که بشمارهٔ ۵۹۸[۱] فهرست شده است وجود دارد نسخه‌ای‌است به‌قطع۱۱۵×۱۶۰ میلیمتر مشتمل بر۱٤ ورق، ۲۸صفحه، هرصفحه ۲۳سطربخط تعلیق قدیمی باکاغذ اصفهانی(خانبالغ) وعنوانها و نشانه‌های‌سرخ‌رنگ که بسیارتمیز وزیبا وخوش خط وخوانا نوشته شده است .

۱ـ رجوع شود به فهرست‌کتب خطی‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تألیف اعتصام‌الملک ص ۳۵٤

مجموعه‌ای‌که این رساله در آن‌مندرج است مشتمل بر هفت‌کتاب و رساله می‌باشد :

الف‌ـ کتاب فوائح‌الجمال درعرفان از نجم‌الدین‌کبری

ب‌ـ رسالةالهائم در شروط طهارت ظاهر و باطن از نجم‌الدین‌کبری

ج‌ـ کتاب تحفة البررة فی‌المسائل‌العشرة از احمدبن علی‌بن مهذب بن نصرالخواری

د ـ رساله در عشق و عقل از شیخ‌نجم‌الدین رازی

هـ ـ سه مکتوب فارسی و عربی از مجدالدین بغدادی و محمود عراقی

و ـ کتاب‌التعرف‌لمذهب‌التصوف از ابوبکربن اسحق‌کلابادی

ز ـ رسالة ماهیةالصلوة تألیف شیخ‌الرئیس ابوعلی‌بن سینا

کاتب نسخه بقراری که در آخر رساله نام خودرا ذکر می کند ابی الفتح جلالیّ الجمالی نام دارد و رساله را درست پنجاه سال پس از وفات مؤلف درسال ۷۰٤ درمدرسهٔ «علائی» سبزوار برای کتابخانهٔ صاحب مدرسه که ظاهراً علاءالدین یا علاءالدوله نام دارد دبرشتهٔ تحریر درآورده‌ـ است و نام صاحب مدرسه را با احترام زیاد نام می‌برد و او را «صاحب‌ـ المکاشفات العالم باسرار الکاینات شیخ المشایخ و الوزراء قطب الاولیاء والاصفیاء کهف الخلایق کاشف الحقائق علاءالحق والدّنیا والدین وجیه‌ـ الاسلام والمسلمین . . . . » می‌خواند وچنانکه از سیاق عبارت برمی‌آید کاتب ظاهراً کتابدار یا مدرس مدرسهٔ « علائی » بوده است و بهرحال رساله را با خلوص نیت وکمال اعتقاد درکمال پاکیزگی نوشته است. باوجود این نسخه بی‌غلط نیست و بخصوص کاتب در نقل ابیات شعر گاهی دچار لغزش شده است ، مثلاً در این بیت :

تو نازنین عالم عصمت بدی کنون

با خواری ومذلّت عصیان چه می کنی

مصراع دوم را بصورت « با خواری و مذلّت آشیان چه می کنی » نقل کرده است .

خصوصیات رسم‌الخط قرن‌هفتم در این‌رساله دیده می‌شودبدین ترتیب که : حرف ربط به‌صورت کی ، و ب و پ و ج وچ یکسان نوشته شده و بدانکه و چنانکه به صورت بدانك و چنانك آمده است و قس علیهذا .

کاتب در نوشتن رساله در همه جا به اختصار کوشیده است به این معنی که مثلاً در مورد نوشتن آیات قرآن که در این رساله بسیار

صفحهٔ ماقبل آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

صفحهٔ ماقبل آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

مورد استفاده قرار گرفته است فقط به‌نقل مختصری از آیه قناعت کرده و گاهی کلمه یا جمله و استثناءً در یکی دو مورد جملاتی را هم ازقلم انداخته است .

در پشت صفحهٔ اول کتاب نوشته شده است « رسالة فی‌العشق والعقل للشیخ‌السعید زبدةالسالکین قدوةالمحققین نجم‌الدین رازی المعروف‌بدایه قدس‌الله‌روحه . » ودر کنار این عبارت مهر قدیمی‌زیبائی است که درآن صلوات برپیغمبر (ص) ودوازده امام علیهم‌السلام میباشد بدین‌ترتیب: «اللهم‌صل‌علی‌محمد وآله‌علی، فاطمه، حسن، حسین...الخ»

در زیرصفحهٔ آخر نوشته شده است : « حال که سنهٔ ۱۲۶۲است ۵۵۸ سال است که این رساله نوشته شده است فی ۲۹ ربیع الاولی سنهٔ ۱۲۶۲ .

۲ ـ نسخهٔ موزهٔ بریتانیا

نسخه‌ای است به‌قطع ۱۲۰×۱۶۰ میلیمتر مشتمل بر ۵۹ ورق، ۱۱۸ صفحه ، هرصفحه ۹ سطر که رساله را با حاشیهٔ سفید زیاد در وسط صفحات نوشته‌اند .

این نسخه نیز بسیار تمیز و خوش خط و خوانا می‌باشد و کاتب آن عبدالله‌بن محمدبن احمد نامی است که در سال۷۷۲ هجری قمری آنرا به رشتهٔ تحریر در آورده است . درصفحهٔ آخر کتاب نوشته شده : « تم معیارالصّدق فی مصداق‌العشق بحمدالله تعالی و حسن توفیقه علی ید اضعف‌العباد و احوجهم الی کرمه وجوده‌العبد عبدالله‌بن محمّدبن احمدالمحرّرحرّره فی‌یوم‌الاحدالثانی من شهر ذی‌القعدةالمبارکة سنة

اثنی و سبعین و سبعمائة هجريّة ».

این نسخه ظاهراً در تبریز کتابت شده و بهر حال تا چهار سال پس از کتابت در تبریز بوده زیرا درحاشیهٔصفحهٔآخر کتاب نوشته‌شده است«وفات سلطان‌العرب والعجم معزّالدنیا والدّین شیخ‌اویس بهادرخان درتبریز درعمارت خواجه رشید روزسوّم جمادی‌الاولی سنة ست وسبعین و سبعمائة » .

و باز در همان حاشیهٔ صفحهٔ آخر کمی پس از عبارت مذکور نوشته شده است « قتل شهزادهٔ مرحوم شیخ حسن بعداز وفات اوسه روز بود». در این‌صفحه‌کاتب نسخه‌را « معیارالصدق فی‌مصداق‌العشق » خوانده است در صورتی که در صفحهٔ اوّل رساله کاتب نوشته است « کتاب معیارالصدق و مصداق‌العشق تصنیف شیخ‌السالك‌المحقّق قدوةالاولیا زبدةالواصلین شیخ نجم‌الحق والملّة والدّین‌الرازی‌قدس‌اللّه‌روحه‌العزیز المعروف بدایه». در حواشی این صفحه‌علاوه بر مهر موزهٔ بریتانیا پنج مهر دیگر که عبارات مختلف بر آنها حك شده وجود دارد و حکایت می کند که نسخه بعدها به‌ترکیّه منتقل‌شده است و این معنی ازعبارتی که در پشت ورق اوّل کتاب آمده است بخوبی هویداست و آن عبارت اینست :

« بسم اللّه‌الرحمن الرحیم وصل علی ید عبداللّه‌العلیّ الاعلی جعفربن‌المحرّم‌ابن علی‌البوسنوی فی بلدة بدون‌المحمیّة حرسه‌اللّه عن کلّ‌البلیّة سنة اثنی و تسعین و الف من هجرة من‌له‌العزّ والشرف کاتب خزینةحافظ بدون‌ابراهیم‌پاشاالوزیر فی‌اواسط شهرربیع‌الاولی‌تیمنه‌اللّه المولی عن ید شیخ‌القرّا محمدالشهیر بقسطمونی بثمن قلیل۱۹۳».

ظاهراً در اوایل دورهٔ صفویّه که آذربایجان مکرر مورد هجوم و ترکتازی ترکان عثمانی بوده و شهر تبریز گاهی در تصرف آنها بوده است این نسخه از تبریز به ترکیّه منتقل شده است باین ترتیب که « جعفربن المحرّم ابن علی البوسنوی » که ظاهراً منشی یا کتابدار کتابخانهٔ ابراهیم پاشا بوده آنرا درسال ۱۰۹۲ از «شیخ القرّاء محمد الشهیر بقسطمونی » بثمن قلیل خریداری کرده است و آنرا با شمارهٔ ۱۹۳ وارد کتابخانهٔ شخصی خود یا کتابخانهٔ ابراهیم پاشا کرده است والله اعلم بالصواب و بالاخره این رساله به ترتیبی که خدا داند نصیب کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا شده است .

از جهت رسم الخط ، این نسخه نیز همان خصوصیات نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس را دارد باین ترتیب که « که » حرف ربط بصورت کی نوشته شده و ب و پ و ج و چ یکسان نوشته شده است و قس علیهذا.

اختلاف این نسخه با نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس بسیار زیاد و شگفت آور است بطوری که ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که کاتب اصلی این نسخه اصرار زیادی داشته است در نسخه تصرفاتی بنماید زیرا در موارد بسیاری که در مفهوم و معنی عبارات هیچ گونه اختلافی وجود ندارد عبارات بدو صورت مختلف آمده است . از آن جمله است :

بحقیقت بدان که :	نسخهٔ مجلس
بدان که بحقیقت :	نسخهٔ بریتانیا
زدوکون بگذرند :	مجلس
زکونین بگذرند :	بریتانیا
وقتی که سر بجیب تفکر فرو برند :	مجلس
روزی که سر بجیب	بریتانیا

صفحهٔ آخر نسخهٔ موزهٔ بریتانیا

بدانست که او خود از جنس اونیست :	مجلس
بداند که او خود نه از جنس اوست :	بریتانیا
منگر توبدین چشم بدیشان کایشان :	مجلس
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان :	بریتانیا
بدان نام نخوانده‌اند :	مجلس
بدان اسم نخوانده‌اند :	بریتانیا
ودهها مورد دیگر	

در بعضی موارد این اختلافات، مفاهیم ومعانی را کمی‌دگرگون می‌سازد :

یافت نار نور الهی عشق دست دهد :	مجلس
یافت نور الهی عشق دادند :	بریتانیا
زندگانی حقیقی آنهااند که بروح :	مجلس
زندگانی حقیقت بحقیقت آنها دارند که بروح :	بریتانیا
تا خاك چرا نکرد بردنبالش :	مجلس
هرروز چرا نگردم از دنبالش :	بریتانیا
و چندین مورد دیگر .	

و در بعضی‌موارد این‌اختلافات‌معانی‌را بکلّی دگرگون‌می‌سازد و از اعتبار نسخهٔ بریتانیا می‌کاهد :

سر بعثت صدوبیست واند هزار نقطهٔ نبوت ...	مجلس
شریعت صدوبیست	بریتانیا
باری تعالی معقول عقل بشر نیست	مجلس
باری تعالی معقول عقل بشریت است	بریتانیا

و چند مورد دیگر، وعبارات : غیرت مرغان ، یك حرف بود ، تك و پوی و قس علیهذا که در نسخهٔ بریتانیا بصورت‌عزّت مرغان ، یك صنف بود ، رنگ و بوی درآمده است.

۳ - نسخهٔ دانشگاه تهران

این رساله[1] که عکس آنرا نگارنده در دست داشته است در مجموعه‌ای بشمارهٔ ٣٦٥٤ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه وجود دارد.

نسخه‌ای است بقطع ۲۹۵ × ۲۰۵ میلیمتر مشتمل بر ۱۹ صفحه هر صفحه ۲۹ سطر که درسال ۱۲۲۲ کتابت شده‌است. این نسخه نیز تصادفاً تمیز و خوش‌خط و خواناست و بخط علی‌عسکر بن مؤمن تولمی‌است ولی مقرون باغلاط و تصرفات می‌باشد و نویسنده در همه‌جا آیات قرآن را از ابتدا تا انتها نقل کرده است و رساله را « رسالة معیارالصدق فی کمال العقل والعشق نامیده است ».

از خصوصیات این نسخه اینست که « رسالةالعاشق الی فی‌شرح کلمات‌الصوفی غیر مخلوق » شیخ را نیز همراه دارد.

کیفیت وروش تصحیح

روش مقابله و تصحیح این رساله چنین بوده است که نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس‌را که از جهت قدمت و صحت بر دو نسخهٔ دیگر مزیّت و رجحان بسیار داشته نسخهٔ اصل قرار داده است و آنچه از دو نسخهٔ دیگر استفاده شده در داخل‌این علامت [. . .] مشخص گردیده است.

اردیبهشت ماه ۱۳٤۵ شمسی

تقی تفضلی

۱ـ رجوع شود بفهرست دانشگاه،مجلد دوازدهم صفحهٔ ٢٦٦٥

مختصری دربارهٔ احوال و آثار نجم الدین رازی

به‌قلم مجتبی مینوی

از احوال نجم‌الدین رازی اطلاع کمی داریم و تقریباً منحصر است به‌آنچه از سخنان خود او بر می‌آید کـه جـابجا در کتب خویش گنجانیده است . از آن جمله اینکه قبل از حملهٔ مغول به‌خراسان و زمانی که هنوز مجدالدین بغدادی زنده بوده است او در خوارزم بوده وچنانکه‌در مرصادالعباد می گوید سالکی‌راآنجا دیده‌است بنام‌ابوبکر جامی که بعد از چهل وپنج سالی کـه در راه تصوّف سلوکی کرده بوده است در عبور از یکی از مقامات سلوك صعوبتی تحمل کرده بوده و از آن احوال با مؤلف کتاب چیزی گفته است واو آن « حکایت در خدمت شیخ خویش سلطان طریقت وبرهان حقیقت مجدالدین بغدادی رضی‌الله عنه بازگفت » (باب سوم فصل نهم وجه هشتم).

سپس وی را درهمدان می‌یابیم ، و این ظاهراً بعد ازآن بوده‌است که شیخ او بقتل رسیده بوده است . در فصل دوم از دیباچهٔ کتاب مذکور از سفرهای خود در بلاد عراق و خراسان و از تألیفاتی که قبل

از مرصادالعباد در قلم آورده بوده است سخن می گوید و بیان می کند کـه در تاریخ شهور سنهٔ ۶۱۷ لشکر مخذول کفّار تتار بر دیار خراسان استیلا یافت و آن فتنه و فساد وقتل واسر وهدم وحرق که از آن ملاعین ظاهر گشت در هیچ عصر در دیار کفر واسلام کس نشان نداده است ودر هیچ تاریخ نیامده.... قتل‌ازاین بیشترچگونه بود که از َدرِ ترکستان تا َدرِ شام و روم چندین‌شهر وولایت قتل وخرابی کردند تا از یك‌شهر ری که مـولد و منشأ این ضعیف است و ولایت آن ، قیـاس کـردهاند ، کمابیش پانصد (خ : هفتصد) هزار آدمی بقتل آمده‌است و اسیر گشته و فتنه وفساد آن ملاعین برجملگی اسلام واسلامیان از آن زیادت‌است که در حیّزعبارت گنجد . . . . بوی‌آن می‌آید که یکبارگی مسلمانی بر انداخته شود بـا آنکه اکثر بلاد اسلام برافتـاد این بقیّت را نیـز بـرانداز نـد .

شاهـان جهـان بجملگی بشتابید
تـا بو که بقیّتی زدین دریـابید
اسلام ز دست رفت بس بی خبرید
بگرفت‌جهان کفروشما درخوابید

مقصود اینکه چون قهر و غلبهٔ این ملاعین مخاذیل پدید آمد این ضعیف‌قرب یکسال در دیار عراق صبرمی کرد وبر امید آنکه‌مگر شب دیجور فتنه وبلا را صبح عافیتی بدمد وخـرشید سعادتی طلوع کند هرگونه مقاسات شداید ومحن می کرد تا از سر اطفال وعورات نباید۔ رفت . . . . نه روی آن بود که متعلّقان را بجملگی از آن دیار بیرون آورد ونـه دل باز مـی‌داد که جمله را در معرض هلاك وتلف بگذارد .

عاقبت چون بلا بغایت رسید . . . . این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود بشب بیرون آمد باجمعی درویشان وعزیزان در معرض خطری هرچه تمامتر در شهور سنهٔ ثمان عشرة و ستّمائه براه اردبیل ، و بر عقب این ضعیف خبر چنان رسید که کفّار ملاعین بشهر همدان آمدند و حصار دادند واهل شهر بقدر وسع بکوشیدند وچون طاقت مقاومت نماند کفار دست یافتند وشهر بستدند و خلق بسیار را شهید کردند و بسی اطفال و عورات را اسیر بردند وخرابی تمام کردند .

باريد بباغ ما تگرگی　　　　وز گلبن ما نماند برگی

بعد ازین نجم‌الدین در صدد برآمد که مسکن در دیاری سازد که درو اهل سنّت و جماعت باشند و از آفت بدعت و هوا و تعصب پاك باشد ، و به امن و عدل آراسته ، گفتند دیاری بدین صفات بلاد روم است . . . . بی‌توقف‌روی بدین خطّه نهاد . از اتفاق حسنه بشهر ملطیه صد هزار سعادت و دولت درصورت قدوم مبارك شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین عمربن محمدالسهروردی استقبال کرد و چون بشرف خدمت او مشرف شدآن بزرگوار اشارت‌بدین ضعیف کرد وفرمود چون از وطن بی‌اختیار دور افتادی باری در این دیار مبارك بپای ، و در این معنی بخط شریف حرفی چندبنوّاب حضرت (علاءالدین ابوالفتح کیقبادبن کیخسرو) در قلم آورد . این ضعیف اشارت آن بزرگ را اشارت حق دانست و از فرمودهٔ او تجاوزنتوانست ، روی بحضرت آسمان رفعت نهاد ، فتح‌فتوح این مقالت درماه مبارك رمضان سنة ۶۱۸ افتاد بشهر قیصریه عنان قلم بدست تصرف‌غیب سپرده شد . این عروس غیبی را بزیور القاب همایون آن پادشاه دین پرور مزیّن ومتحلّی گردانید .

و در خاتمهٔ کتاب می گوید : پرداخته شد این کتاب مشحون بحقایق علوم مکنون بردست منشی این معانی الفقیر الی الله تعالی ابوبکر عبدالله بن محمدبن شاهاور الاسدی الرازی روز دوشنبه اول ماه مبارک رجب سال بر ششصد و بیست از هجرت بمحروسهٔ سیواس[1].

ابن بیبی در الأوامر العلائیّه داستان سفر ورسالت شهاب الدین سهروردی را به درگاه علاءالدین کیقباد آورده است (ص۲۲۹ و مابعد). این رسالت از جانب خلیفه الناصر لدین الله اندك زمانی پس از جلوس علاءالدین (سنهٔ ٦۱۷) بوده و شاید در آن وقت نجم الدین هنوز ابتدا به تألیف مرصادالعباد نکرده بوده است ولی ابن بیبی می گوید : در آن ایام شیخ ربانی نجم الملّة والدین [ابوبکر عبدالله] الرازی المعروف بدایه رحمه الله کتاب مرصادالعباد را که بر جملهٔ طرق اهل سلوك از سوقه و ملوك مشتمل است بنام حضرت علیاء شهریار انام تألیف فرموده بود در محروسهٔ ملطیه وارداً من بغداد بخدمت شیخ رسید و کتاب را بمطالعهٔ همایون شیخ مشرف گردانید آفرین و تحسین تمام یافت و از خدمت شیخ در تعریف مصنّف و مصنّف مکتوبی درقلم آمده صادرشد.

چون بخدمت سلطان پیوست از انواع اصطناع و اصناف قبول قسطی مستوفی استیفا کرد ، و بعدد هر حرف طرف آمال خود را بمال مالامال گردانید و شاکر لطایف و ذاکر عوارف بارگاه سلطنت بمقر خلافت عودت ساخت.

این جملهٔ اخیر مسلم نیست که آیا در بارهٔ شیخ شهاب الدین

۱ـ منقولات از مرصادالعباد ازنسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا بنشان Or 9512 برداشته شده است باختصار و با مقابلهٔ با نسخ دیگر وچاپهای مختلف کتاب.

است یا راجع به شیخ نجم‌الدین . اگر مراد نجم‌الدین باشد معلوم می‌شود که پس از ختم مرصادالعباد به بغداد بر گشته است . این با خبر دیگری که در سیرة جلال‌الدین تألیف نسوی مندرج است (چاپ مصر ص ۲۸۰) نیز موافق می‌آید که می‌گوید در سال ۶۲۲ بمناسبت خلافت یافتن الظاهر بأمرالله نجم‌الدین رازی و ابن عطاف از بغداد بسفارت بنزد جلال‌الدین خوارزمشاه آمده به تبریز وارد شدند . ولی قبل از رفتن ببغداد و پس از ختم تألیف مرصاد العباد تا یکی دو سال بعد هنوز نجم‌الدین را در روم می‌یابیم که از برای علاء الدین داوود شاه‌ابن بهرامشاه پادشاه ارزنجان[1]

زو رسیده دواصل تا عیّوق　　　آل مُنگوجك و بنی‌سلجوق

کتابی تصنیف کرده است بنام مرموزات اسدی در مزمورات داوودی . این داوودشاه از حدود ۶۱۶ تا ۶۲۵ پادشاهی کرده است ، پس تألیف کتاب بین این دوسال و باحتمال قوی در ۶۲۱ بوده است . نسخه‌ای از آن در کتبخانهٔ اسعد افندی دراستانبول بشمارهٔ ۱۷۰۴ محفوظ است که عکس آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران موجود است ومن نسخهٔ دیگری ازان ندیده‌ام . در این کتاب مبلغ زیادی ازمندرجات مقدمه و متن مرصادالعباد و ابیات و رباعیاتی که دران آمده است تکرار شده است با اختلافاتی در بعضی جزئیات ، ولی اساساً کتابی جداگانه استو بیشتر از نوع نصایح بپادشاهان است . می گوید چون آفت فتنهٔ کفار تاتار از دیار خراسان ببلادعراق رسیدمدّت یك‌سال تجلّد وصبر می‌نمودم تا کارد باستخوان رسید . از بلاد عراق به اضطرار رحلت کردم و اولاد و

۱ــ در باب این داوود شاه شرحی در تاریخ ابن بیبی هست (چاپ عکسی ص۳۵٤).

اعزّه را ببلا سپردم . در شهور سنهٔ ثمان عشرة و ستمائة از راه دیار بکر بدیار روم رسیدم و مدّت سه سال در فـراز و نشیب آن دیار می گردیدم ودر هر شهر مـدّتی می باشیدم ـ این سال ۶۲۱ می‌شود و در همین موقع است که به ارزنجان رسیده و داوود شاه را دیـده است ـ چون‌سخن این ضعیف مبنی بر مرموزات باشد خـواست تـا اسم مطابق مسمّی بود ، و چون تحفهٔ حضرت داوودی می‌ساخـت خواست تـا با مزمورات زبور داوودی مناسبتی دارد ، این مجموعه را برده مزمور بنا افتاد . . . و نام کتاب بدین مناسبات مرموزات اسدی در مزمورات داوودی‌نهاده آمد .

ابواب کتاب عبارتست از : در بیان مقامات معرفت ، در بیـان شرح سلوك ، در سلوك ملوك ، در آئین‌جهانداری ، در نصیحت و مواعظ ملوك ، در تـواریخ ملوك از عهد آدم ، دروعید ظالم ، در کلمات حکما ، در امارات قیامت .

در باب تاریخ خلفا از زمان‌النّاصر لدین‌الله تجاوز نمی کند ، و در این باب این رباعی آمده است :

درهر قرنی بزرگواری‌بوده‌ست درهرعصری‌زمانه‌داری بوده‌ست
خاکی که برو پای‌نهی نرمك‌نه کان‌مردمك‌چشم‌نگاری بوده‌ست

حکایت نظام‌الملك حسن را دارد که نامه‌ها به بزرگان اطراف نبشت که هر کسی مرا پندی دهید ، شیخ ابوالحسن بستی رحمه‌الله در جواب نوشت که : ای نظام الملك ، عمارت دنیا چندان کن که در وی خواهی بود ، و عمارت آخرت چندان کن که در وی خواهـی بود ؛ و خدمت مخلوق چندان کن کـه به وی حـاجت داری ، و خـدمت خالق چندان کن که به وی حاجت داری ؛ و آن عمل بآخرت فرست که آنجا

توانی دید؛ و با خلق خدای امروز آن کن که فردا راضی باشی که خدای با تو کند . از جملهٔ جوابها وپندها این بپسندید و خیرات بسیار کرد و نام نیکوئی اندوخت .

نیزسؤال‌وجواب کسری وبزرجمهر را دارد ، و طبابت‌بزرجمهر را ، فصلی هم در فتنهٔ آخر زمان و خروج دجّال و ضدّیت میان عیسی و دجّال دارد وختم بقطعه شعری می کندبمطلع « پاك کن زالایش‌وآرایش خود راه را » با تخلّص نجم و سپس : پرداخته شد این کتاب مشحون بحقایق علوم‌مکنون . . . بر دست‌منشی‌این‌معانی ابوبکربن‌محمّدٌ یعرف بنجم‌الرّازی . ولی این نسخه بیش از یك‌قرن پس ازتاریخ تألیف نوشته شده‌است و خاتمهٔ کاتب بدین لفظ است : تمام شد کتاب‌مزمورات داوودی روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه رمضان فی‌سنة ۷۳۵ ؛ منقول آمد این کتاب از کتاب مصنّف .

کتاب در ٦١ ورق است بقطع وزیری‌متوسط بخطّ نسخ خوب و مقابله شده‌است و بالنّسبه صحیح است .

سوّمین کتاب او که زمان تألیف آن تا حدّی معلوم است منارات‌السائرین است بزبان عربی در شرح مقامات عارفان و کرامات سالکان که دران بمرصادالعباد اشاره می کند ومی گوید سی وپنج سال پیش ازین مرصادالعباد را در همین باب نوشتم ، ولی آن بفارسی است و اهل عربیت از فواید آن محروم‌اند .

از این مقایسهٔ‌تاریخ ششصدو پنجاه و اند بدست‌می‌آید ؛ وچون سال وفات او را در همهٔ منابع معتبر سال ٦٥٤ گفته‌اند تألیف منارات یکی دوسالی قبل از وفات او بوده‌است . این کتاب بریك‌فاتحه و ده‌باب

و یك خاتمه منقسم است ؛ و ابواب عبارتست از مقـام معـرفت ، مقام توحید، مقام نبوّت ، مقام‌ولایت، مقام انسان، مقام‌خلافت‌مختص به‌انسان، مقامات انسان‌پس‌ازرجوع بخدا ، مقامات نفس ، مقام‌قلب ، مقامات‌روح .

دو نسخه ازان در کتبخانهٔ قلیچ‌علی‌پاشا در استانبول بشماره‌های ٦٤١ و ٦٤٢ موجود است که اوّلی‌در قرن دوازدهم‌و دومی درقرن‌یازدهم کتابت شده است . و دو نسخهٔ دیگر در بورسه یکی مورخ ۸۳۸ در کتبخانهٔ اولو جامع بشمارهٔ ۱٦۳۲ و دیگری متعلق بحدود هزارهجری در کتبخانهٔ حسین چلبی بشمارهٔ ٤٤۳ .

چند رساله و کتاب دیگر از منشآت و تألیفات او بنده دیده‌ام که زمان و محلّ تألیف آنها معلوم‌نیست . از آن جمله‌است رسالة‌الطیر بفارسی که در مجموعه‌ای بشمارهٔ ۱۵۸۹ در کتبخـانهٔ کوپرولو موجـود است و دارای سه ورق است (۲۳۲ آ تا ۲۳٤ ب) ، رساله‌ایست هنری و ادبی مبتنی بر وقایع خیالی بانشائی فنّی و زیبا مشحون از ابیات لطیف که چنین شروع می‌شود :

چون از طـارم آسمان طاطهٔ همای هدایت الهی سایه برطوطی خاطر ما افگند . . . وبزبـان نطق از قوّت بفعل آورد که : « هذا کتاب من لسان طیورالارواح‌المقدّسة » . . . نامه ایست از زبان‌مرغان روحانی محبوس قفصهای جسمانی بدرگاه سلیمان ربّانی . . . الخ .

در اواسط رساله نام از وزیری می‌برد بنام خداوند بزرگوار ، جمال‌الدّین‌شرف سلغور بلفتح که روزگارش‌همه مسعود باد . این نسخه مورخ سنوات اطراف ۷۵۰ است و جز این نسخهٔ دیگری از این رساله ندیده‌ام .

دیگر رساله‌ایست در شـرح گفتهٔ شیخ ابوالحسن خرقانی که : الصّوفی غیر مخلوق ؛ دربعضی نسخ‌نام آن را « رسالةالعاشق‌الی‌المعشوق فی شرح . . . » گفته‌اند .

نسخ آن یکی در مجموعه‌ایست جزء کتب جارالله افندی بنمرهٔ ۲۱۱۴ جزء کتبخانهٔ ملّت در استانبـول ، از ورق۱ پ تا ۷ ر ، یعنی ۱۲ صفحه . دیگر نسخه‌ای جزء مجموعهٔ نمرهٔ ۳۱۸ مراد بخـاری ایضاً در استانبول که در ۶۹۱ در تبریز کتابت‌شده استو عکس آن‌را بنده گرفته است . دیگر نسخه‌ایست در پنج صفحه و نیم جزء کتب دانشگاه طهران در مجموعه‌ای مورخ ۱۲۲۲ ، در دنبال همین معیارالصدق که عکس آن را آقای دکتر تفضلی گرفته‌اند .

در مجموعـهٔ ۷۰۶ احمـد کوپرولـو (کتابخانهٔ کوپرولـو در استانبول) اوراق ۹۴ ر تا ۱۲۲ پ بـرچند رسالـه مشتمل است بفارسی بانشائی عارفانه شبیه به انشای نجم‌الدّین رازی که عکس آن جمله را نیز گرفتـه‌ام و بالفعل از تفصیل دادن دربارهٔ آن می گذرم.

نسخ مرصادالعباد در کتابخانه‌های مشرق و مغرب فراوان‌است ومن متجاوز از بیست نسخهٔ قدیم متعلّق به قرن هفتم و مـا بعد دیده‌ام که‌از برخی‌از آنها برای‌خود یا دانشگاه یا کتابخانهٔ وزارت فرهنگ (ملّی) عکس تهیّه کرده‌ام ، ولی تعداد آنهـا را اینجا لازم نمی‌بینم[۱] .

۱ــ بلوشه در فهرست نسخ فارسی‌کتابخانهٔ ملی در پاریس رساله‌ای را در تصوف وصف می‌کند و می‌گوید مؤلف آن در ۶۱۷ از همـدان به روم رفـت و نزد علاءالدین کیقباد رسید (فهـرست بلوشه شمارهٔ ۹۷ ، Suppl. 67) و می‌گوید کتاب در پنج باب و هر بابی منقسم بچند فصل است و در آنها راجع به الهیات و آداب وذکر و الهام و لطف خدا بحث می‌کند . شروع آن چنین است : بدان‌که سخن حقیقت و بیان سلوك راه طریقت دواعي شوق و بواعث طلب درباطن مستعد طالبان . . . ، و←

گذشته‌از رباعیّات واشعار[1] دیگری که نجم‌الدین رازی بفارسی دری گفته و در کتابهای سابق‌الذّکر بنام‌خود آورده است یك دو بیتی بزبان رازی در مرصادالعباد آورده است که ظاهراً از خود اوست و از مقولهٔ فهلویّات است و آن را در هر نسخه‌ای بصورتی نقـل کرده‌اند و بنـده نتوانستم صحیح آن‌را بیابم . بعضی از نسخ مرصادالعباد علاوه براینکه دو بیتی مذکور را ندارند عبارات طویل و گاهی در حدود یك صفحه در مواضع متعدد ناقص‌دارند بطوری که بنده معتقدشده است که دو تحریر از این کتاب موجود بوده است کـه یکی مختصرتر است از دیگری ، و نسخه‌ای که در طهران بچاپ سربی منتشر گردید مبتنی بـر آن تحریر مختصراست و حال آنکه چـاپ سنگی کتاب کـه باهتمام حـاج میرزا عبدالغفّار خان نجم‌الدّوله در قدیم در طهران منتشرشده بود نمایندهٔ هر دو تحریر است ، یعنی اضافات تحریـر ثانوی را در هامشهای صفحـات الحاق کرده‌اند .

تفسیرقرآنی نیز به‌نجم‌الدّین‌رازی نسبت‌داده‌اند(مناقب‌العارفین افلاکی ج۲ ص ۹۳۳ ، و نفحات الاُنس جامی‌چاپ طهـران۴۳۵) ، و در کتاب‌التفسیروالمفسّرون‌محمد حسین‌الذّهبی (ج ۳ ، چاپ سنهٔ ۱۳۸۱ ، ص ۵۹ تا ۶۵) وصفی ازان آمده است . می گوید کـه نام‌آن التّاویلات النجمیّه است و تا آیهٔ ۱۷ و ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ والذّاریات را که تفسیر و شرح کرد در گذشت و کتاب‌او ناتمام ماند علاءالدّولهٔ سمنانی دنبـالهٔ آن راگرفت (سورهٔ والذّاریات را تکمیل نکـرد) و تفسیر از ابتدای

[1] کتاب در ۱۹۰ ورق است . محتاج بگفتن نیست‌که‌این هم نسخه‌ای از مرصادالعباد است که بعداز دیباجه و فهرست ابواب شروع شده ولی بلوشه‌آن‌را نشناخته وگمان کرده‌است‌که شاید بحرالحقایق نجم‌الدین رازی باشد !

سورهٔ والطّور تا آخر قرآن را بعنوان تتمهٔ تفسیر نجم‌الدین نوشت و تأویل سورهٔ فاتحه را (با آنکه در اصل نجم الدین آمده است) نیز بران افزود. مجموع این تفسیر در پنج مجلّد بزرگ است (نسخهٔ دارالکتب المصریّه) که چهار جلد نخستین تألیف نجم الدین دایه است. تفاوت فاحشی بین شیوهٔ دو مؤلف در این تفسیر دیده می‌شود، بدین معنی که آنچه نجم‌الدین نوشته است گاهی تفسیر ظاهر است، و آنچه هم تفسیر تأویلی و اشارتی است بسیار آسان و قابل فهم است، وحال آنکه آنچه سمنانی نوشته است به تفسیر ظاهر هیچ مربوط نیست وفقط مبتنی بر قواعد فلسفی صوفیّه است و کسی که وارد در اصطلاحات ایشان نباشد چیزی از تفسیر او نمی‌فهمد.

افلاکی می‌گوید نسخهٔ تفسیر شیخ نجم‌الدین دایه را شهاب الدین مقبولی قیر شهری از فضلای تبریز که در قبّهٔ غازان سعید بود بحضرت عارف چلبی (جلال الدین فریدون پسر سلطان ولد) بخشید، و نسخهٔ آن تفسیر تا آن وقت در بلاد روم نبود، ببرکت آن سلطان در این ممالك شایع گشت.

صاحب کشف‌الظنون یاد می‌کند که بحر الحقائق و المعانی فی‌تفسیرالسبع المثانی ازنجم‌الدین دایه است. نمی‌دانم آن را باتفسیر سابق‌الذکر اشتباه کرده است یا کتابی‌جدا منظور اوست. نسخ‌متعددی که بنده از بحرالحقایق در کتبخانه‌های ترکیّه دیده‌ام چنان می‌نماید که نه در باب‌مؤلف آن‌بتوان بقطع اظهار نظر کرد، ونه درباب‌اینکه آیا نام آن عین الحیاة است یا بحرالحقائق، مگر اینکه کسی همّ خود را مصروف رسیدگی به یکایك آنها نموده همه را با هم مقابله ومعارضه

کند وحکمی مستند ومستدل" دربارهٔ آنها بدهد . علی العجاله برحسب یادداشتهائی که بنده وفریتز مایر جدا از یکدیگر کرده‌ایم ممکنست بحرالحقایق همان عین الحیاة باشد و ممکنست دو کتاب جدا باشد ، ممکن است نجم الدّین کبری تألیف کرده باشد و تا ابتدای سورهٔ والنجم رسیده باشد وسپس نجم الدین دایه باقی رابهمان شیوه تمام کرده باشد ؛ وممکنست که نجم الدین دایه آن را نوشته باشد وعلاء الدولهٔ سمنانی باقی را بسبك خود انشا نموده باشد وبنابرین با تأویلات سابق الذکر یکی باشد . اگر بخواهم همهٔ مطالب فریتز مایر وهمهٔ یادداشتهای خود را دراین باب اینجا نقل کنم زیاده از حدّ این مقدمه مفصل خواهد شد ، بنابرین بدین اشاره اکتفا می نمایم .

جامی می گوید که شیخ نجم الدین رازی را با شیخ صدرالدین قونیوی و جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد ؛ این البته امکان دارد ، چه هرسه در زمان واحد در قونیه بوده‌اند ، ولی برای آنکه بقطع این را قبول کنیم سندی معتبرتر بایدیافت . بازمی گوید « وفات وی درسنهٔ ٦٥٤ بوده است ودر شونیزیّهٔ بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سریّ سقطی و شیخ جنید قبری بود می گفتند که قبر وی است ، والله اعلم .

در مجالس العشّاق منسوب به سلطان حسین بایقرا هم قصّه‌ای در باب او هست که مانند سایر مندرجات آن کتاب خالی از اعتبار است .

در جزء مجموعه‌ای از رسائل منتخب فارسی که در وین است (فهرست فلوگل ج ۳ ص ٤٥۳) منتخباتی از سه کتاب حسرة الملوك و تحفة الحبیب و سراج القلوب مندرج است ، بعلاوهٔ منتخباتی ازمرصاد العباد ، و گردآورندهٔ مجموعه آن سه کتاب را به نجم الدین دایهٔ رازی

نسبت داده است . این سراج القلوب در باب سؤالاتی است که یهود از پیغمبر ما کرده بودند ، و در نسخهٔ دیگری ازان که در موزهٔ بریتانیا محفوظ است درمقدمه به امام ابومنصور سعیدبن محمد القطّان الغزنوی نسبت داده شده است ؛ مقدمهٔ دو نسخه با یکدیگر اختلاف دارد ، ولی کتاب یکیست و احتمال نمی‌دهم که از نجم‌الدین رازی باشد .

دربارهٔ نسخ این معیار الصدق که اکنون بدست خواننده است آقای دکتر تفضّلی بتفصیل بحث کرده‌اند ، مع‌هذا برای اینکه گفتار بنده ناقص نباشد چندسطری نیزدر آن باب می گوید : نام رساله را گاهی کمال‌عشق و کمال عقل ، وزمانی‌عقل و عشق گفته‌اند (نسخهٔ مجلس جزء مجموعهٔ ۵۹۸) و گاهی معیارالصدق ومصداق‌العشق (نسخهٔ موزهٔ بریتانیا، بنشان Or. 7963) و گاهی معیارالصدق در بیان عقل وعشق (جزء مجموعهٔ پرتو پاشا (سلیمیّه) بشمارهٔ ۶۰۶ در کتبخانهٔ ملّت ، استانبول) . از نسخهٔ موزهٔ بریتانیا بنده برای خود نسخه‌ای در ۱۹۳۸ استنساخ کرده بودم و بعدها عکس آن نسخه‌را هم از برای کتابخانهٔ ملّی درطهران سفارش داده‌آوردیم . ازنسخهٔ پرتو پاشاهم‌بنده عکسی گرفته‌ام . نسخه‌ای هم‌از آن در جزء کتب دانشگاه (مجموعهٔ مورخ ۱۲۲۲ سابق الذکر) بنام معیارالصدق فی کمال‌العقل والعشق محفوظ است . درمجموعهٔ پرتو پاشا دردنبال این‌رساله از ورق ۱۰۶ پ تا ۱۱۵ پ رسالهٔ‌مطالع‌الایمان آمده است و آن را نیز به نجم‌الدین رازی‌نسبت داده‌اند ؛ تاریخ نسخه ۱۰۶۳ وکاتب‌آن عبدالله افندی (عبدالله بن سعید) شارح مثنوی مولوی است ؛ این مطالع‌الایمان‌را بنده در نسخهٔ دیگری که عکس‌آنرا نیز گرفته‌ام منسوب به‌صدرالدین قونیوی دیده‌ام واحتمال می‌دهم‌صحیح‌همین باشد.

یادداشتهای دیگری نیز در بارهٔ نجم‌الدین رازی داشتم ولی اینجا بهمین قدر اکتفا کردم. پروفسور احمد آتش استاد فارسی در استانبول مقاله‌ای درباب نسخ مصنّفات نجم‌الدین که درترکیّه محفوظست نوشته، ولی فقط نسخ مرصادالعباد راتعداد کرده است.

مجتبی مینوی

طهران، شهریور ماه ۱۳٤٤

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمد وثنا و آفرین بی‌منتها آفریدگاری را که بتدبیر حکمت ازلی وتأثیر[1] قدرت لم‌یزلی ازنابود محض بود دوعالم غیب وشهادت‌پیدا کرد؛ و ازازدواج[2] غیب‌وشهادت چندین هزار عالم‌مختلف ازامروخلق پدید آورد؛ و شخص‌انسانی را زبدهٔ جملگی[3] عوالم مختلف امرو خلق گردانید «ألالهاالخلق و الامر تبارك الله رب‌العالمین.» و درود بی‌غایت و محمدت بی‌نهایت مرجملگی انبیا [ع] ورسل را که برشخص انسانی اعضاء رئیسه بودند و درین صدف[4] درر نفیسه خصوصاً بر سیّد ولد آدم و خلاصهٔ آفرینش عالم‌محمدمصطفی صلی‌الله علیه[5] که [درین وجود]دل شخص انسانی[6] بـود وانسان العین‌مسلمانی. [صلوات‌الله علیه وعلی‌آله و عترته وازواجه و اصحابه اجمعین[7]].

۱ــ ب : بتأثیر

۲ــ ب : کرد از ازدواج

۳ــ ب : زبده و خلاصه جملگی

٤ــ ب : ودر صدف تن در نفیسه

٥ــ ب : محمدالمصطفی علیه‌السلم

٦ــ م ؛ د : که دل شخص

۷ــ د : صلوات‌الله‌علیه و علی‌اله و عترته‌الطاهرین

و امّـا بعد « ایها الصدیق الصدّیق والـرفیق[۱] الشفیق زکی الله نفسك عن دنس الاوصاف الذمیمة وحلاها بحلیة الاخلاق[۲] الکریمة وصفی[۳] قلبك عن شین طبع الطبع و [رین] نفس النفس[٤] ونوّره بأنوار تجلّی صفاته بمنّه و کرمه » التماسی که از این ضعیف فرموده‌ای[٥] و استدعا نموده[٦] در تقریر شرح کمال عشق و کمال عقل تا هیچ مضادتی[۷] می‌توان بود[۸] در کمالیّت هردو یا نه ؛ وفـرموده‌ای که ما هر کجا عقل بیشتر وشریفتر یافتیم درجمله موجودات [عشق برو ثابت‌تر وظریف‌تر] بود و [چنانکه سیدکاینات علیه‌الصلوة والسلم که عاقلترین وعاشقترین موجودات بود] و نموده‌ای که عقل نه قسمی‌است[۹] از اقسام موجودات بلکه عقل خـود جمله موجودات است ووجود اوراست از آنکه بعقل بـر همه[۱۰] اقسـام وجود محیط تـوان‌شد[۱۱] و بهیچ قسم از اقسام موجودات بر عقل محیط نمی‌توان شد[۱۲].

اینست مجموع سؤالات «والله اعلم وبه الحول والقوة[۱۳]».

۱ــ د :الصدیق‌الرفیق
۲ــ ب : بحلیة اخلاق
۳ــ ب : **و صفا**
٤ــ م : طبع‌الطبع و نفس‌النفس
٥ــ ب : ضعیف کرده‌اند؛ د: ضعیف فرمودی
٦ــ ب : استدعائی که نموده؛ د : استدعای نموده
۷ــ ب : تا مضادتی؛ د : تا هیچ مضادتی
۸ــ د : می تواند بود
۹ــ ب : نه قسمت
۱۰ــ ب: بهمه
۱۱ــ ب : توان بود
۱۲ــ ب ؛ د : نتوان شد
۱۳ــ ب : سؤالات والله اعلم بالصواب؛ د : سؤالات بدانکه

اما الجواب بدانکه در شبهات[۱] این سؤالات و مقالات بسیاری خلق ازفضلا [ء] وحکما [ء] و علمای متقدّم ومتأخر سر گردان بوده‌اند وهستند و هراختلاف که‌درمسائل اصولی[۲] افتاده است محلّ‌اشکال‌همه[۳] ازاینجا بوده‌است وچون‌بحقیقت‌درجواب‌بیانی شافی‌افتد[٤] بسی مشکلات که بعمرهای‌دراز ازحکمای‌اوائل در آن رنج برده‌اند وحل نتوانستند کرد حل افتد[۵] « ان شاء اللّٰه وحده[٦] » ولکن نظری باید منصفانه که از رمص[۷]هوا وطبیعت‌پاك باشد واز رمد عناد وجدل وانکار و جحود وانفت وتقلید مبرّا تا باز بیند وانصاف دهد که[۸] تا غایت وقت درین معنی این تقریر وبیان در شرح کمال عقل وعشق[۹]و فرق میان هـر دو دیگری را بوده است یا نه و بحقیقت بباید دانست که بـه‌مجرّد نظر عقل[۱۰] و دلائل عقلی این مشکلات‌را حل نتوان کرد[۱۱] نظری باید که بعد از نور ایمان مؤیّد باشد بتأیید خصوصیت‌روح‌خاص که [نص کلام باری بدان مسطور است که] « کتب[۱۲] فـی قلوبهـم الایمان وایّدهم بروح منه . » وبتشریف ارائت[۱۳] « سنریهم آیاتنا فی‌الآفاق و فی‌انفسهم» از مکاشفات ومشاهدات

۱ــ د : از شبهات
۲ــ د : مسائل اصول
۳ــ ب : مخزن اشکال همه ؛ د : اشکال همه
٤ــ ب: شافی‌کرامت افتد
۵ــ ب ؛ د : حل شود
٦ــ ب ؛ د : انشاءالله تعالی
۷ــ ب ؛ د : رمض
۸ــ ب : و انصاف‌که
۹ــ ب : عشق و عقل
۱۰ــ ب: نظری عقلی
۱۱ــ م: حل‌توان‌کرد
۱۲ــ د : روح که‌کتب
۱۳ــ ب : و بتشریف آیات بینات سنریهم؛ د : و تشریف آیات سنریهم

حضرتی مشرّف باشد تا حقیقت حقیّت[۱] هـریك[۲] از عقل و عشق[۳] را بیان تواند کرد [که حتی یتبیّن لهم انـه‌الحق» همچنانکه مبیّن این کلمات و مجیب این سؤالات می‌باید که از طوری بطوری ورای عقل بهره‌مند باشد تا بیان این حقایق تواند کرد[۴]] مستمع [نیز[۵]] می‌باید که ازین عالم بهره دارد تا نور ایمانی که بدان مصدّق و مدرك این حقایق تواند شـد .

نظم[۶]

آنکس دانـد حال دل مسکینم کو را هم ازین نمد کلاهی باشد

ودر بیان این حقایق بمقدماتی حاجت افتد که مستمع بشناخت آن مقدمات بر تقریر [و] بیان آن حقائق[۷] واقف تواند شد[۸] ان‌شاء الله [تعالی] که چنان[۹] روشن و مبرهن نموده آیـد که برمایدهٔ فـایدهٔ آن خواص وعوام بحسب استعداد خویش محظوظ و بهـره‌مند شوند « اللهم اجعل التوفیق رفیقنا والصراط المستقیم طریقنا بجودك و کرمك .»

۱ـ ب : حقیت حقیقت
۲ـ ب : هر یکی
۳ـ ب : از عشق و عقل
٤ـ م : بیان تواند کرد مستمع
۵ـ م : مستمع می‌باید
٦ـ ب ؛ د : بیت
۷ـ ب ؛ د : این حقایق
۸ـ ب : تواند شدن
۹ـ ب ؛ د : تعالی چنان

فصل

بدانکه اصناف موجودات با کثرت تنوّع آن منقسم است بدو قسم[1] روحانی‌وجسمانی‌واز آن‌دنیا وآخرت عبارت کنند و ملك‌وملکوت گویند و غیب وشهادت خوانند وصورت ومعنی تصوّر کنند و خلق وامر همین معنی دارد[2].

قسم‌روحانی آنست که حواس‌خمسه‌چون‌سمع وبصروشم وذوق و لمس‌آن را ادراك نتواند کرد و قابل قسمت و تجزّی و تحیّز نباشد[3].

وقسم جسمانی آنست که حواس خمسه آن را ادراك کند و قابل قسمت وتجزّی و تحیّز[4] باشد و روحانی را بمناسبت آن عالم علوی وسفلی هست چنانکه جسمانی را بمناسبت این عالم علوی و سفلی هست و روحانی به نسبت نورانی و علوی لطیف آمد[5] و جسمانی بـه نسبت

۱ــ ب ؛ د : بر دو قسم
۲ــ ب ؛ د : معنی‌است
۳ــ ب : تجزی نباشد
٤ــ ب : تجزی باشد
٥ــ ب : و لطیف آمد

ظلمانی [وسفلی کثیف آمد][1] پس بحسب[2] ازدواج روحانی و جسمانی و تدبیر «سُبحان‌الّذی خلق الازواج کلّها» چندین هزار عوالم‌مختلف و مراتب ومدارج ومدارك متنوّع بظهورپیوست بدایت[3] ازدواج‌از علوّیات روحانی و جسمانی کرد که افلاك و انجم نتیجهٔ آنست پس‌آن مرتبه از روحانی کـه بافلاك تعلق گرفت آن را نفوس سماوی گفتند وآن‌مرتبه از جسمانی کـه نفوس بدان تعلق گرفت آن را اجرام سماوی گفتند پس از نور عالم [نفوس] سماوی بـازدواج[4] نظـر ارواح علـوی[5] در طبقات‌آسمان[6] ملائکه متنوّع مناسب هر طبقه‌ای صنفی ملك بیافرید که «خلقت الملائکة من نور.» پس از [آن از] ادوار فلکی[7] بازدواج نظرنفوس [کواکب] سماوی‌عناصراربعه[8]چون‌آتش وهوا[9] وآب وخاك بیافرید و از مرکز آتشی[10] بازدواج نظر نفوس کواکب انواع جن و شیاطین[11] بیافرید که «و خلق الجان من مارج من‌نار.» وهمچنین بحسب علو وسفل روحانی وعلو وسفل جسمانی و ازدواج [علو روحانی به‌علو جسمانی و ازدواج] سفل روحانی بسفل جسمانی از انواع و اصناف

١ــ م : به نسبت ظلمانی و کثیف و سفلی آمد؛ ب : ظلمانی و سفلی و کثیف
٢ــ ب : نخست
٣ــب : و بدایت؛ د : پیوست ازدواج از علویات
٤ــ ب : و ازدواج ؛ د : سماوی از ازدواج
٥ــ ب : ازدواج نظر ازدواج علوی
٦ــ ب : آسمانی
٧ــ د : پس از آن ادوار فلکی
٨ــ ب : عناصر اربع
٩ــ ب ؛ د : آتش و باد
١٠ــ ب : آتش
١١ــ ب : انواع شیاطین

نباتات وحیوانات آفرید[1] که حصر وحدّ آن[2] جز آفریدگار جلّ وعزّ[3] نداند که «ومایعلم جنود ربك الاّ هو» و از ازدواج روحانی [بعالم‌سفل جسمانی][4] چنین خبرداد که «اولم‌ینظروا فی‌ملکوت‌السموات‌والارض».

چنانکه آسمان را ملکوت اثبات کرد زمین را ملکوت اثبات کرد بلکه هر چیزی را ملکوتی مناسب آن [چیز] اثبات کرد که : « فسبحان‌الذی بیده ملکوت کل‌شیء [والیه ترجعون]» .

۱ـ د : انواع و اصناف آفرید

۲ـ ب ، د :که حد و حصر آن

۳ـ ب : جز خداوند جل و علا ؛ د : جزآفریدگار عالم جل و علاکس نداند

٤ـ م : روحانی به علو و سفل جسمانی

فصل

آنچه از ازدواج علو روحانی و علو جسمانی پدید آمد دو نوع بود: آسمانها وملائکه. وازین دو نوع عبارت دو روز فرمود[1] که «فقضیهن سبع سموات فی یومین.» وآنچه از ازدواج سفل روحانی وسفل جسمانی پدیدآمد از چهار[2] نوع بود: مرکبات عناصر و نبات و حیوان و انسان [و] آنرا حواله بچهار روز کرد که «فی اربعة ایام سواءً للسائلین.»

پس جملگی آسمانها و زمینها وآنچه درمیان آن[3] آفریده‌است ازین شش نوع بیرون نیست از اینجا فرمود[4]: «خلق السموات[5] والارض و ما بینهما فی ستة ایام».

[و] آنچه از سفلی روحانی[6] تعلق گرفت بمرکبات عناصر

۱ــ ب: دونوع دو روز عبارت کرد؛ د: عبارت دو روز کرد
۲ــ ب: آن چهار
۳ــ ب: میان ایشان؛ د: در میانهای آن
٤ــ ب: از اینجای فرمود
٥ــ ب: فرمود بعبارت روز که خلق السموات
٦ــ ب: از سفلی به روحانی

آن را نفس نامیه خواندند[1] وآن مرکّب رانبات گفتند واز نتیجهٔ تعلق روحانی[2] بدان مرکّب نشو و نما و حرکت در آن پدید آمد و درنبات ملکوت عنصری وملکوت نباتی جمع شد وآنچه از روحانی تعلق گرفت بمرکّب نبات[3] حیوان حاصل آمد ودرحیوان ملکوت عنصری وملکوت نباتی و ملکوت حیوانی جمع شد پس آنچه[4] از روحانی بحیوان[5] تعلق گرفته بودآن را[6] روح حیوانی گفتند ونتیجهٔ آن نشو ونما وحرکت و ادراك حواس خمسه بود و مدرکات قوای حیوانی چون وهم و خیال و مفکّره[7] وذاکره وحافظه وغیرآن ، وآن مایهٔ روحانی راکه بجسمانی تعلق میگرفت از اجرام سماوی تا بمرتبهٔ نباتیآنرا نفس میخوانند چون نفوس سماوی ونفوس کواکب و نفس نامیه چون بمرتبهٔ حیوانی رسیدآن را روح خوانند زیرا که مدرك وحساس باشد بآلت قوی و ادراك از خاصیت عقل است.[8]

اما درحیوان چون ادراك بواسطهٔ آلت بود و ناقص بود[9] اوراعاقلنخواندند[10] امابمناسبت ادراكاسمروح بر وی افتاد[11] زیراکه

۱ــ ب ؛ د : خوانند
۲ــ ب : و از تعلقات روحانی بدان
۳ــ ب : مرکب نباتی
۴ــ ب : شد آنچه
۵ــ ب : بحیوانی
۶ــ ب : بود پس آن را
۷ــ ب : متفکره
۸ــ م ؛ د : مدرك و حساس باشد بالت قوی وحواس و ادراك آن خاصیت عقل است؛ ب : قوی‌حساس است و ادراك
۹ــ ب : بود ناقص ؛ د : بود ناقص و او را
۱۰ــ ب و د : نخوانند
۱۱ــ ب و د : برو افتاد

عقل بحقیقت صفت روح و نور او آمد [و] شرح این معنی بجای خویش بیاید [ان‌شاءالله تعالی وحده[۱]].

اما حیوان را چون راه بعالم [علو] روحانی[۲] نبود[۳] و برخورداری وی[٤] ازسفل روحانی بود ازپس چندین حجب و باعالم بقا بعالم باقی[٥] پیوندی نداشت چون دیگر موجودات نباتی ومرکبات عنصری و اجرام فلک[٦] فناپذیر آمد.

اما آنچه از روحانی تعلق بقالب انسانی گرفت نه از قبیل دیگر تعلقات روحانی وجسمانی بود بلکه قالب انسان را بعد ازحصول ملکوت عنصری و ملکوت نباتی وملکوت حیوانی باختصاص تخمیر «خمّرت طینة آدم بیدی» مخصوص گردانیدند[۷] و بسرّاین اختصاص[۸] او را مرتبهٔ مسجودی ملایکه ارزانی داشتند [و بامعلمی که ازقبیل ایشان ومقرب‌تر ازایشان بود بتهدّد خطاب کردند] که «ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی.»

و این سرّی بزرگ [است] باهرجان آشنائی فرا ندهد و چون بکمال تسویهٔ فاذا سویته رسانیدند روح انسانی راکه فیض فضل اول بود[۹] وتشریف اضافت من روحی[۱۰] بدین خاصیت یافته بنفخهٔ خاص و

۱ــ م : تعالی اما
۲ــ د : بعالم علوی روحانی
۳ــ م : روحانی بود
٤ــب ؛ د : برخورداری او
٥ــ م ؛ د : بقا بعلم باقی
٦ــ ب ؛ د : فلکی
۷ــ م : گردانیدن؛ د : گردانید
۸ــ ب : و بسبب این اختصاص
۹ــ ب ؛ د : فیض اول بود
۱۰ــ ب: تشریف بخود فرمودن که من روحی؛ د : در تشریف اضافت

نفخت [فیه] وهیچ موجود این خصوصیت نیافته بود از اعلی مراتب عالم روحانی باسفل مراتب عالم‌جسمانی[۱] که قالب انسانی‌است[۲] رسانیدند برجملگی عوالم علوی وسفلی روحانی و جسمانی عبور داده برارواح[۳] ملکی و جنّی[۴] و نفوس سماوی و ملکوت حیوانی و [ملکوت] نباتی و عنصری گذشته و باسفل‌السافلین‌موجودات رسیده که : «ثم رددناه اسفل سافلین.»

پس هرحسن استعداد[۵] که در قبول فیض حق ملك و جن و حیوان و نبات وجماد را دادند کـه روحانیت وعقل و ملکوتیّت عبارت[۶] از آنست جمله بانسان دادند .

واما[۷] آن کمال استعداد که : « لقد خلقنا الانسان‌فی‌احسن تقویم» عبارت از آنست درقابلیت[۸] فیض بی واسطه که نورالله عبارت[۹] از آنست چنانکه بانسان دادند بهیچ موجود دیگر ندادند سرّ «انا عرضنا الامانة علی‌السموات والارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان [انه‌کان ظلوماً جهولاً]» این‌معنی بود پس‌بدین تقریر[ودلیل قاطع‌عقلی ونقلی] محقّق شود[۱۰] که انسان قابل دونوع کمالیّت است یك

۱ــ ب ؛ د : مراتب جسمانی
۲ــ ب : قالب انسانیت؛ د : قالب انسانی رسانیدند
۳ــ ب : و بر ارواح
۴ــ ب : جنی و ملکی
۵ــ ب : جنس استعداد
۶ــ ب : و ملکوتیت روحانی و ملکوتی عبارت
۷ــ م ؛ د : فاما
۸ــ د : انست‌که در قابلیت
۹ــ ب : نورالله می‌خوانیم عبارت
۱۰ــ د : تقریر محقق شد

نوع آنکه مشترك دیگر موجودات است و یك نوع آنکه[1] او بدان مخصوص است که و حملها الانسان .

اما آنکه[2] مشترك موجودات است خاصیت جمادی و نباتی و حیوانی و شیطانی و ملکی بود و این جمله در انسان بکمال حاصل است و کمالیّت درین مراتب عقل راست و عقل میان ملك و انسان مشترك است و بس اما ملك در قبول فیض عقل قابل ترقی نیست اگرچه ملایکه[3] هریك را درقبول فیض عقل[4] مقامی و مرتبه‌ای دیگرست که یکی بمقام دیگری نتواند رسید که : « وما منا الا له مقام معلوم . »

اما انسان در قبول فیض عقل قابل ترقی است تا به تربیت عقل هر یك از قوّت بفعل آید[5] وعقل هریك شاید[6] که بعقل دیگری[7] برسد واز وی درگذرد[8] پس کمالیت مراتب عقلی[9] هم انسان را تواند بود که آلات پرورش آن ازحواس ظاهر[10] وقوای باطن[11] ودیگر مدرکات دلی و سرّی وروحانی بکمال دارد .

اما [آن] نوع[12] دوم در قابلیّت کمالیّت که خاص انسان راست

١ـ م : یك نوع بدانکه
٢ـ ب : اما آنچه
٣ـ ب : اگرچه از ملایکه
٤ـ م : فیض حق
٥ـ د : بفعل می‌آید
٦ـ ب : تا به تربیت عقل هریك شاید
٧ـ ب : که بفعل دیگری
٨ـ ب : وی بگذرد
٩ـ ب ؛ د : مراتب عقل
١٠ـ ب ؛ د: ظاهری
١١ـ ب ؛ د : باطنی
١٢ـ م : اما نوع

قابلیت فیض بی واسطه است که آن را نورالله می‌خوانیم واگرچه انسان مطلقا مستعدّ قبول این فیض است اما سعادت یافت این فیض بهر انسان[۱] نمی‌دهند بخلاف فیض نورعقل که مطلقا بهر انسانی[۲] اثری از آن فیض داده‌اند که بدان مستحق خطاب [حق می] شوند[۳] و در تربیت آن عقـل بخود مستقل اند [و] در پرورش آن محتاج پیغمبری نیستند تا آن عقل بکمال رسانند چنانکه فلاسفه [وحکماء] بـاستبداد خویش و تعلیـم استادی[٤] جنس خویش عقل را بنوعی کمال[٥] رسانیدند کـه مدرك دقـایق علوم طبّی و نجومی ومنطقی[٦] وریاضی وغیر آن شدند ودر علم الهی[۷] خوض کردند آنچه حدّ عقل نبود که آن نوع ادراك کند[۸] بخودی خود در آن شروع کردند[۹] لاجرم در شبهات و کفریات افتادند .

ودرعلم الهی[۱۰] خوض کردن[۱۱] جزبواسطهٔ فیض‌بی‌واسطه کس‌را[۱۲] مسلّم نشود وسعادت یافت آن فیض[۱۳] بمشیت وارادت‌وطلب[۱٤] انسانی‌میسّر نیست که‌آن موهبتی است ازمواهب حق[جلّ وعلا] وبمشیّت[۱۵] وارادت

۱ـ ـ د : انسانی
۲ـ ب : انسان
۳ـ م : خطاب شوند ؛ ب : مستحق خطاب برسیدن حق می‌شوند
٤ـ ب : تعلیم و استادی
٥ـ ب : بکمال؛ د : ازکمال
٦ـ ب ؛ د : نجومی و هیأتی و منطقی
۷ـ ب: در علوم الهی
۸ـ د : کنند
۹ـ د : شروع نمودند
۱۰ـ ب : در علوم الهی
۱۱ـ د : کردند
۱۲ـ ب :کسی را ؛ د : بی واسطه‌کی کسی‌را
۱۳ـ ب ؛ د : این فیض
۱٤ـ د : ارادت طلب
۱۵ـ د : مواهب حق است و بمشیت

وعنایت وفضل او تعلق دارد[١] که :

« ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء .» هرچند آنها را که بدین[٢] مواهب مخصوص گردانیدند[٣] هم بدرجهد و کسب و بندگی[٤] درآوردند که : « و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا . » اما آن جهد هم نتیجهٔ فضل [و] توفیق حق است چنانکه خواجه صلی‌الله علیه[٥] فرمود : « اذا اراد الله [بعبد] خیراً استعمله قیل یا رسول الله ، و ما استعماله ، قال : یوفقه للعمل الصالح . »

١ــ ب : می‌دارد
٢ــ ب : که آنهارا بدین
٣ــ م: گردانید
٤ــ ب : وکسب‌بندگی؛ د: بدرکسب وجهد بندگی
٥ــ ب : خواجه علیه‌السلام ؛ د : خواجه علیه‌الصلوة والسلام

فصل

چون این مقدمات معلوم و محقق گشت[1] بدان که چون روح انسانی بقالب وی پیوندد[2] از حسن تدبیری و ترکیبی که درین صورت « وصوّرکم فاحسن صورکم » رفته است هر موضعی از مواضع ظاهر و باطن آن صورت[3] قالب محلّ ظهور صفتی از صفات روح شود و چنانکه[4] چشم محل ظهور صفت بینائی و گوش[5] محل شنوائی وزبان محل گویائی ودل محل دانائی و باقی همچنین ، پس بواسطهٔ این محّال جسمانی کـه هر یـک قالب صفتـی از صفات روحست معلوم شو[6] که روح در عالم خویش بدین صفات موصوف بوده است و این قالب خلیفهٔ روح آمد و آئینهٔ[7] جمال نمای ذات وصفات او[8] تا بحسب هر صفت که در روح بود اینجا در قالب محلی پدید آورد[9]

۱ـ ب ؛ د : محقق شد
۲ـ ب ؛ د : بقالب انسانی پیوندد
۳ـ ب ؛ د : این صورت
٤ـ ب ؛ د : شود چنانکه
٥ـ ب ؛ د : بینائی شود و گوش
٦ـ ب : معلوم شد
۷ـ ب : آینه
۸ـ ب : صفات اوست
۹ـ ب : این تن در قالب محل پدید آورد

[که] مظهر آن صفت شود و آن صفت‌غیبی[1] را درین عالم شهادت[2] پیدا کند تا چنانکه روح در عالم غیب مدرك کلّیات بود در عالم شهادت مدرك جزئیّات شود تا خلافت عالم‌الغیب والشهاده را بشاید و آئینگی جمال صفات ربوبیت را بزیبد.

پس چنانکه شخص‌انسانی مُبنی است [از ذات روح محلّ هر صفتی ازشخص انسان مُبنی است] ازآن صفت‌روح راچنانکه چشم‌محلّ بینائی است ازآنکه روح[3] موصوف است بصفت بینائی دل بحقیقت‌محل ظهور عقل‌آمد ومبنی است ازآنکه روح موصوف است بصفت عقل چه عقل دانش محض است و دانش را دانائی باید که صفت دانش بذات آن موصوف قائم باشد چنانکه حق‌تعالی عالم است وعلم صفت اوست وبذات او قائم اشارت «انی جاعل فی‌ارض خلیفةً» بدین‌معنی [است]. یعنی: چنانکه قالب خلیفهٔ روح است تا صفات روح را آشکارا کند و به نیابت وخلافت‌روح[4] درعالم شهادت برکار شود[5] روح خلیفهٔ حق‌است‌تا صفات‌حق آشکارا کند و به‌نیابت و خلافت[6] وی در [عالم] غیب[7] و شهادت بروح وقالب برکار باشد[8].

پس‌خلایق‌درمرتبهٔ[9] خلافت و[هوالّذی] جعلکم[10] خلائف‌الارض

۱ــ م: عینی
۲ــ ب؛ د: در عالم شهادت
۳ــ ب: است‌که روح
٤ــ ب: و به خلافت و به نیابت
۵ــ ب؛ د: برکار باشد
٦ــ ب: وبه‌خلافت و به نیابت
۷ــ م: وی در غیب
۸ــ ب: غیب و شهادت بر کار باشد
۹ــ ب: بر مرتبه
۱۰ــ د: خلافت جعلکم

سه‌طایفه آمدند چنانکه فرمود: «و کنتم ازواجاً ثلثةً فاصحاب المیمنة مـا أصحاب المیمنة و أصحاب المشأمة ما أصحاب المشأمة و السابقون السابقون أولئك المقرّبون[1]».

طایفه‌ای را که صفات[2] حیوانی از بهیمی وسبعی وصفات‌شیطنت برصفات ملکی روحانی‌غالب [می] آید ، نور عقل ایشان مغلوب هوی وشهوت وطبیعت حیوانی می گردد و روی بطلب استیفای لذّات‌وشهوات جسمانی می‌آورند [و] حرص وحسد وحقد وعـداوت و غضب وشهوت و کبر وبخل ودیگرصفات ذمیمهٔ حیوانی را پرورش [می] دهند[3] بدرکات سفلی‌می‌رسند « ثمّ رددناه اسفل سافلین »آنها که اصحاب مشأمه‌بودند[4] . وطایفه‌ای‌دیگر [را] که صفات‌ملکی روحانی برصفات حیوانی‌جسمانی غالب می‌آید هوی‌وشهوت[5] ایشان مغلوب نورعقل می گردد تا درپرورش نور عقل‌وصفات حمیده می کوشندو نفی‌اخلاق ذمیمه می کنند چه‌مصباح عقل را اخلاق حمیده چون روغن آمد و اخلاق ذمیمه چون‌آب .

واین‌طایفه دوصنف‌آمدند صنفی‌آنند که[6] پرورش عقل واخلاق هم[7] بنظر عقل‌دهند[8] عقل‌ایشان ازظلمت طبیعت وآفت وهم وخیال صافی نباشد[9] هرچند بجهدتمام بکوشند عقل[10] را بکمالیت خودنتوانند رسانید

۱ــ ب : و کنتم ازواجاً ثلثة تا الی‌المقربون
۲ــ ب : طائفه راصفات
۳ ــ م : پرورش دهد
٤ ــ ب : اینها اصحاب مشأمه آمدند ؛ د : اینها اصحاب مشأمه بودند
۵ ــ ب : شهوات ایشان
٦ــ ب : صنفی‌اندکه ؛ د : صنفی آنانندکه
۷ــ ب : اخلاق او هم
۸ــ ب ؛ د : می‌دهند
۹ــ ب : صافی نشود
۱۰ــ م : بکوشند و عقل

واز خلل شبهات وخیالات فاسد مصون نمانند چه یك سرّ از اسرارشریعت آنست که در آن نوری تعبیه است که بردارندهٔ ظلمت طبیعت است وزایل‌کنندهٔ آفت وهم وخیال . پس این صنف[1] چون [بی] نورشرع پرورش [عقل دهند] اگرچه نوعی ازصفاحاصل کنند که ادراك بعضی معقولات[2] توانند کرد امّا ازادراك اموراخروی وتصدیق انبیاء علیهم السلام و کشف حقایق بی بهره مانند ودرطلب معرفت حق تعالی چون دیدهٔ عقل را بی نور شرع استعمال فرمایند در تیه ضلالت سرگردان ومتحیّرشوند .

حدّ عقل درین معنی آنست که اثبات وجود باری جلّ جلاله [کند][3] و اثبات صفات کمال وسلب صفات نقصان از ذات او بدان مقدار[4] معرفت نجات حاصل نیاید واگر عقل را بی نورشرع در معرفت تکلیف کنند در آفت شبهات افتند[5] چنانکه فلاسفه افتادند[6] و انواع ضلالت[7] ایشان را حاصل آمد باختلافات[8] بسیار که بایکدیگر کردند وجمله دعوی برهان عقلی[9] کردند .

اگر عقل را در آن میدان مجال جولان بودی اختلاف حاصل نیامدی چنانکه در معقولاتی[10] که عقل را مجال است هیچ اختلاف نیست که

۱ــ م : آن صنف ؛ د : این صفت
۲ــ ب ؛ د . بعضی از معقولات
۳ــ ب : باری تعالی کند
٤ــ ب ؛ د : بدین مقدار
۵ــ د : شبهات افتد
٦ــ ب : فلاسفه و حکماء ایشان افتادند
۷ــ ب : ضلالات
۸ــ ب : باختلاف بسیار
۹ــ ب : برهان عقل
۱۰ــ ب : معقولات

طریق العقل واحد .

وصنفی دیگر آنند[۱] که پرورش عقل بنظر شرع[۲] و متابعت انبیاء علیهم السلام ونور ایمان داده‌اند تا نور شرع ونور متابعت و نور ایمان نور باصرهٔ بصرعقل ایشان شده است تا بدان نور هر کس بحسب استعداد خویش و [قابلیّت] حصول آن نور مدرك حقائق[۳] غیب[٤] و امور اخروی شده‌اند [اگر چه از پس حجب بسیار نگریسته‌اند] امّا عقل ایشان بدلالت نور ایمان از مدرکات غیبی تفرّس احوال[۵] آخرت کرده است و مصدّق آن بوده که : « اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنورالله » .

این طایفه اصحاب میمنه‌اند مشرب ایشان ازعالم اعمالست معاد ایشان درجات جنّات نعیم[٦] باشد معهذا این طایفه را بمعرفت ذات وصفات خداوندی بحقیقت راه نیست که به آفت حجب[۷] صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند که: «ان للله [تعالی] سبعین[۸] الف حجاب من نور وظلمة».

و جای دیگر[۹] فرمود که[۱۰] : «حجابه النّور لو کشفت[۱۱] لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه».

لاجرم با این طایفه گفتند زنهار تا عقل با عقال را درمیدان تفکّر

۱ــ ب : و صنف دوم آنند ؛ د : آنانند
۲ــ ب : بنور نظر شرع
۳ــ م : مدرکه حقائق
٤ــ ب : غیبی
۵ــ ب : نقوش احوال
٦ــ ب : جنان نعیم
۷ــ م : که یافت حجب
۸ ــ م : ان‌الله سبعین
۹ــ د : و جائی دیگر
۱۰ــ ب : و باز فرمود ؛ د : و فرموده
۱۱ــ ب : لوکشفها

درذات حق [جل وجلا] جولان ندهید که نه حدّ وی‌است[1]. «تفکّـروا فی‌آلاءِ الله ولا تتفکروا فی ذات‌الله».

پس این هردو طایفه از اصحاب میمنه واصحاب مشأمه را در خلافت مرتبهٔ اظهار صفات لطف و قهر حق داده‌اند اما بواسطه، تـا مستوجب[2] بهشت ودوزخ گشته‌اند که بهشت‌صورت‌رحمت حق‌است که از صفات لطف‌است ودوزخ[3] صورت عذاب حق‌است که از صفات قهر است و عقل را ازادراك این صفات ازپس حجب[و]وسائط برخورداری داده‌اند وحدّ او و کمال او تا اینجا بیش نیست که ساحل[4] بحر علم است و ورد وقت‌او برین ساحل«رب زدنی علماً» است اورا بلجّهٔ‌دریای معرفت حقیقی راه‌نیست‌زیرا که‌آنجاراهبر بی‌خودی‌است وسیر‌درآن‌دریا بقدم‌فنا توان کرد وعقل عین بقاست وضدّ فناپس درآن دریـا جز فانیان‌آتش عشق را سیر میسّر نگردد[5] واین طایفه سیّم اند [که «و] السابقون[6] السابقون اولئك المقربون» نسب‌نامهٔ ایشانست[7]:

بیت

ایشان دارنـد دل من ایشان دارنـد

ایشان که سرزلف پریشان دارنـد

تار وپود جامهٔ وجود ایشان از پودی[8] دیگـرست لاجرم گردن

۱ـ ب ؛ د : جد اوست
۲ـ ب : بواسطه مستوجب
۳ـ ب : است دوزخ
٤ـ ب : نیست ساحل
٥ـ ب ؛ د : میسر نشود
٦ـ د : سیم‌اندکه السابقون
۷ـ م : ایشان اینست . متن از ب و د
۸ـب: ایشان را از تار پودی

همّت ایشان [را] جز[1] بکمند جذبۀ عشق بند نتوان کرد که از معـدن[2] ماورای کونین گوهر اوست چنانکه این ضعیف گوید :

عشق‌را گوهر برون از کون کانی[3] دیگرست
کشتگان عشق را[4] از وصل جانی دیگرست

عشق بی‌عین است و بی‌شین است و بی‌قاف ای پسر
عاشق عشقِ چنین هم از جهانـی دیگرست

دانۀ عشق جمالش چینۀ هـر مـرغ نیست
مرغ آن دانه پریده زاشیانـی دیگرست

برسر هر کوچه هر کس داستانی مـی‌زنـد[5]
داستان عاشقان خود داستانی[6] دیگـرست

بی زبانان را که با وی درسحر[7] گویند راز
خود ز جسمانی وروحانی زبانی دیگرست[8]

طالع عشّاق او بس بـوالعجب افتـاده است
کوکب مسعودشان از آسمانـی دیگرست

آن گدایانی که دم از عشق رویش می‌زنند
هر یکی چون بنگری صاحب‌قرانی دیگرست

۱ـ م : ایشان جز
۲ـ م : آن معدن
۳ـ ب : کون و کانی
٤ـ م : کشتکان وصل را
۵ـ ب : می زنند
٦ـ ب : داستان عاشقانش داستانی ؛ د : این بیت را ندارد
۷ـ ب : بی زبانانی که با او در سحر
۸ـ د : این بیت راندارد

لاف عشق روی جانـان از گـزافی رو مزن

عاشقان روی او را خود نشانی دیگـرست[1]

اشارت « [و] السابقون السابقون » مگر در حق ایشان بر آن معنی است[2] که در بدایت فطر روح ایشان سابق ارواح بـوده است [و] پیش از آنکه باشارت « کن» از مکمن علم [الله] بعالم ارواح آمده‌است [بسعادت قبول تشریف] «یحبّهم»[3] مخصوص ومشرّف بوده و درعالم‌ارواح بسعادت قبول رشاش [انوار] « ان‌الله خلق الخلق فی ظلمة ثمّ رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلك‌النور[4] فقـد اهتدی و من اخطاه فقد ضلّ[5]. » از دیگران اختصاص « [انّ] الّذین سبقت لهم مناالحسنی » یافته وچـون بعالم قالب پیوست اگرچه روز کی چنداز برای پـرورش‌قالب او را در مرتع حیوانی[6] فرو گذاشته[7] [امّا بدان باز نگـذاشته] نـاگاه بکمند [عنایت] روی دل‌اورا از کلّ آفرینش بگردانیده وسلسلهٔ محبّت یحبّهم بجنبانیده[8] وبآب رأفت[9] ورحمت‌تخم «یحبّونهم» را[10] درزمین‌دل اوپرورش داده[11] و ندای لطف‌حق بسرّجان او رسیده[12] چنانکه این ضعیف گوید :

١ــ م ؛ ب : این بیت را ندارد

٢ــ ب : در حق ایشان مگر بدین معنی است ؛ د : مگر در حق ایشان بدان معنی

٣ــ م : آمده‌است بتخصیص‌یحبهم

٤ــ ب ؛ د : ذاك‌النور

٥ــ د : فقد اضل

٦ــ ب : مراتع حیوانی

٧ــ د : حیوانی فرا داشته

٨ــ ب : تحبهم را در جنبانیده

٩ــ ب : و آب رأفت

١٠ــ ب : تخم تحبونه را ؛ د :تخم و یحبونه را

١١ــ د : داده‌اند

١٢ــ د: بسر اورسیده

شعر[۱]

دوشم سحر گهی ندای حق بجان رسید*
کای روح پاك مرتع حیوان چه می کنی
تـو نازنین عالـم عصمت بدی[۲] کنـون
با خواری و مذلّت عصیان[۳] چه می کنی
پـروردۀ حظائـر قـدسی[٤] بنـاز وصل
اینجا اسیر محنت هجران چه می کنی
خو کردۀ بـه رقۀ[۵] الطاف حضـرتـی
سر گشته در تصرّف[٦] دوران چه‌می کنی
تـو صافـی الست بـربـك چشیده‌ای
با دردی وساوس شیطان چه می کنی
زندان روح تن بـود ار هیچ عـاقلـی
غافل چنین نشسته بزندان چه می کنی
تـوانس بـا جمال وجـلالم[۷] گرفته‌ای
وحشت سرای عالم انسان چـه می کنی
در وسعت هـوای هـویّت پـریـده‌ای
در تنگنای عرصۀ دوجهان چه می کنی

۱ــ ب : قطعه
۲ــ م و د : بده
۳ــ م : مذلت آشیان ؛ د : مذلت و عصیان
٤ــ ب : حضائر قدسی
۵ــ م و د : زقه
٦ــ ب : در تعوق
۷ــ ب : جلال جمالم
* مصراع در تمام نسخ بهمین صورت ضبط شده است شاید دراصل چنین بوده :
« دوشم بجان رسید سحرگه ندای حق »

بر پر سوی نشیمن اول چـو بـاز شاه[1]

چون بوم خس نه‌ای تو بویران چه‌میکنی[2]

و آن طـایفه را که بکمند جذبـات الوهیّت [روی] از مطالب بشریت [ومقـاصد نفسانی][3] بگردانند و در سیرعبودیّت[4] بعالم ربوبیّت[5] رسانند وقابل فیض بی‌واسطه گردانند دو صنف‌اند :

یکی آنهـااند[6] که در عـالم ارواح در صفوف « الارواح جنود مجنّدة »درصف اوّل بوده‌اند قابل فیض الوهیت بی‌واسطه گشته[7] و ایشان انبیـاءاند علیهم السلام که در قبول نور هدایت اینجا مستقل‌اند .

وصنف دوّم[8] ارواح اولیاست[9] که آنجا قابل‌فیض [حق] بواسطهٔ تتق ارواح انبیـاء [علیهم السلام] بوده‌اند اینجا نیز قابل آن فیض در دولت متابعت ایشان [توانند بود امـا چون برطینت روحـانیت ایشان] خمیرمایهٔ رشاش ثمّ رش علیهم من نوره نهاده بودند چون بکمند جذبه روی از مزخرفـات دنیاوی[10] بگردانیدند هم‌بـدان‌نور از پس[11] چندین هزار تتق عزّت جمـال وحدت مشاهده کردند . چنـانکه امیرالمؤمنین

۱ــ ب : چو شاه باز
۲ــ د : سه بیت آخر را ندارد
۳ــ م : الوهیت از مقاصد و مطالب بشریت ؛ د : الوهیت روی از مقاصد و مطالب
٤ــ ب : و بسیر عبودیه
٥ــ ب : با عالم الوهیت
٦ــ ب ؛ د : یك صنف آنها اند
۷ــ ب : گشته‌اند
۸ــ ب : صف دوم
۹ــ ب : اولیاءاند
۱۰ــ ب : مزخرفات دنیا ؛ د : مزخرفات دنیایی
۱۱ــ م : از پیش

علی رضوان الله علیه فرمود : « لااعبد رباً لـم اره » مبـادی عشق[1] اینجا پیدا گردد[2] .

شعر[3]

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد چون دیده بدید آنگهی کار افتد

تخم عشق در بدایت حال اگر چه[4] بتصرّف ثمّ رش علیهم من نوره در زمین ارواح انداختند اما تا آب لااعبد رباً لم اره بدان نرسید[5] سبزهٔ « انی ذاهب الی ربی » پیدا نیامد[6] بلکـه تخم عشق در بدایت بی خودی بدستکاری « یحبّهم »[7] در زمین« یحبّونه »[8] انداختند[9] و آب« الست بربکم» بدو رسانیدند[10] سبزهٔ « قالوا بلی » پیدا آمد[11] .

بیت

ما شیر ومی عشق تو با هم خوردیم با عشق تو در طفولیت خو کردیم
نه نه[12] غلطم چه جای‌اینست که ما بـا عشق تو در ازل بهم پروردیم

اوّل کـه شرر آتش عشق از قدّاحهٔ « فـأحببت ان اعـرف » برخاست هنوز نه عالم بود و نه آدم حرّاقهٔ سیاه روی « خلق الخلق فی

۱ــ ب ؛ د : چنانکه امیرالمؤمنین در اول‌قدم می‌گفت : رای قلبی مبادی عشق
۲ــ ب : پیدا کرد
۳ــ ب ؛ د : بیت
٤ــ ب : اگرچه در بدایت حال
۵ــ ب : تا آب رای قلبی ربی بدان‌نرسد ؛ د : نرسیده
٦ــ ب : پیدا نیاید ؛ د : الی ربی سیهدین پیدا نیامد
۷ــ د : بدست یحبهم
۸ــ ب : در زمین قلب یحبونه
۹ــ ب : بینداختی
۱۰ــ ب : بدو نرسانیدندی
۱۱ــ ب:سبزه قالوبلی پیدا وبظهور نیامده
۱۲ــ ب : نی نی

ظلمةٍ » می‌بایست تا قابل آن شرر[1] گردد که « فخلقت الخلق لاعرف »
چون درین عالم کبریت صدق طلب‌را[2] که بحقیقت[3] کبریت احمرست
آتش افروز آن شرر می کنند از کبریت صدق‌طلب که نتیجهٔ «یحبّونه»[4]
است شرر آن آتش که نتیجهٔ « یحبهم » است مشتعل می‌شود[5] آن شعله
را عشق خوانند[6] چون [آن] آتش شعله کشید[7] هرچه درخانهٔوجود[8] هیزم
صفات جسمانی و روحانی است جمله[9] فرا سوختن می آید اینجا عشق در
عالم انسانی صفت قیامت[10] آشکارا کند . چنانکه خواجه صلّی الله‌علیه
فرمود[11] : « من اشراط الساعة نارتخرج من قبل‌الیمن[12] تطرد النـاس‌الی
محشرهم[13] .» زمین‌صفـات بشری را مبدّل کنند[14] ؛ «یوم تبدّل‌الارض غیر
الارض » آسمان صفـات روحـانی را در نوردند[15] ؛ « یوم[16] نطوی السماء
کطیّ السجل للکتب . »

۱ــ ب : قابل آن شرف آید که
۲ــ ب :کبریت صدق را؛ د:کبریت صدق طلب که
۳ــ ب : را بحقیقت
۴ــ ب : نتیجه‌یحبهم
۵ــ ب : صدق طلب که نتیجه یحبهم است مستعل می‌شود
۶ــ ب ؛ د : عشق می‌خوانند
۷ــ ب :کشیده
۸ــ ب ؛ د :کارخانه وجود
۹ــ ب : روحانی است را جمله ؛ د : روحانی هست جمله
۱۰ــ د: صفات قیامت
۱۱ــ ب : خواجه‌علیه‌السلام گفت که من؛ د : خواجه علیه‌الصلوة والسلام‌فرمودمن
۱۲ــ ب ؛ د : قبل‌المشرق
۱۳ــ م : الی حشرهم
۱۴ــ ب: مبدل کنند که؛ د: مبدل کند
۱۵ــ د : درنوردانند
۱۶ــ ب :که یوم

چنانکه مصدر موجودات حضرت جلّت بود مرجع همان[1] حضرت باشد که: « و انّ الی ربك الرّجعی . »

بهمان ترتیب که آمدند روندباز از کارگاه قدرت بعالم روحانیت آیند و از آن روحانیت بجسمانیت بهمان قدم باز گردانندش ، « کما بدأنا اوّل خلق نعیده . »

بیت

قد قامت القیامه کجا عشق داد بار

بل عشق معتبر ز قیامت هزار بار

چون آتش عشق در غلبات وقت بخانه پردازی وجود صفات بشریّت[2] برخاست در پناه نور شرع بهر قدمی که برقانون[3] متابعت که صورت فناست می‌زند[4] نور کشش[5] که فنابخش حقیقی است از الطاف ربوبیّت استقبال او می کند که: «من تقرّب الیّ شبراً تقرّبت الیه ذراعاً .»

درین مقام رونده جز بزمام کشتی عشق وقدم ذکر وبدرقهٔ متابعت نتواند رفت[6] که : « قل ان کنتم تحبّون الله فاتبعونی یحببکم الله .»

عقل را اینجا مجال[جولان] نیست[7] زیرا که عتبهٔ عالم فناست و راه بر نیستی محض است و عقل را سیر در عالم بقاست وصفت آب دارد[8]

١ــ ب : کطی السجل مرجع حضرت جلت بود مرجع همان
٢ــ ب ؛ د: صفات بشری
٣ــ ب : در قانون
٤ــ ب ؛ د : می‌نهد
٥ــ ب : نورکششی
٦ــ د : نتوان رفت
٧ــ د : مجال جولان نماند
٨ــ ب : بقاست وآب دارد

هر کجا رسد آبادانی و نزهتی پیدا کند[1] وچون آب روی در نشیب [دارد] آبادانی[2] دو عالم کند[3].

[اما] عشق[4] صفت آتش [دارد] و سیر[5] او در عالم نیستی است هر کجا رسد[6] و بهر چه رسد فنا بخشی « لاتبقی ولا تذر » پیدا کند وچون آتش [عشق] سیر[7] بمرکز اثیر وحدانیّت دارد اینجا عقل و عشق ضدّان لایجتمعان اند هر کجا شعلهٔ آتش عشق پرتو اندازد عقل فسرده طبع خانه پردازد.

شعر

عشق آمد و عقل کرد غارت
ای دل تو بجان بر این بشارت
ترك عجبی[8] است عشق و دانی[9]
کز ترك عجیب نیست غارت
شد عقل که در عبارت آرد
وصف رخ او باستعارت

۱ــ ب؛ د :آبادانی وهستی پیداکند
۲ــ د : روی نشیب آبادانی
۳ــ م ؛ د : دو عالم دارد
٤ــ م ؛ د: دارد عشق
۵ــ ب : آتش دارد سیر
٦ــ ب : وهرکجا رسد
۷ــ ب : آتش دارد سیر
۸ــ م ؛ د: ترك عجمی
۹ــ ب ؛ د: عشق دانی

شمع رخ او زبانه ای زد[1]

هم عقل بسوخت هم[2] عبارت

بر بیع و شرای عقل می‌خند

سودش بنگر ازین تجارت[3]

ضدّیت عقل وعشق اینجا محقّق می‌شود[4] که باز داند که عقل قهرمان آبادانی[5] دوعالم جسمانی وروحانی‌است وعشق آتشی[6] خرمن‌سوز ووجود[7] برانداز این دوعالم است .

بیت

عقل شخصی است‌خواجگی آموز

عشق دردیست پادشاهی سوز

پس بحقیقت عشق‌است که عاشق را بقدم نیستی بمعشوق رساند [و] عقل عاقل را بمعقول بیش نرساند[8] واتفاق علماء وحکماء است که : حق تعالی معقول عقل هیچ عاقل[9] نیست زیرا که « لاتدرکه الابصار ولایکنفه[10] العقول وهویدرك‌الابصارویکنف العقول[11] ولایحیطون‌بشیءٍ من علمه الّا بماشاء و قداحاط بکلّ شیءٍ علماً . »

۱ــ ب : زبانه بر زد

۲ــ م؛ ب:بسوخت‌وهم

۳ــ م ؛ د : این بیت راندارد

٤ــ ب : محقق شود؛ د : محقق گردد

۵ــ ب : آبادانیست

٦ــ ب ؛ د : آتش

۷ــ ب ؛ د : خرمن سوز وجود

۸ــ ب ؛ د: بمعقول‌رساند

۹ــ د : عاقلی

۱۰ــ ب : ویکیف؛ د : لایکفیه

۱۱ــد: ویکفیه العقول

پس چون عقل را بر آن حضرت[1] راه نیست رونده بقدم عقل بدان حضرت نتواند رسید [زیرا که موصوف بهستی است] الّا بقدم [فاذکرونی که] ذکر [حق حقّست] « الیه یصعد الکلم الطیّب [والعمل الصّالح یرفعه . » پس رفعتی که میّسر می‌شود و صعودی که سوی حق صورت می بندد نیست الّا بواسطهٔ عمل صالح و عمل صالح وقتی باشد که بی‌شایبهٔ ریا باشد و مراد از ریا هستی و در میان بود شخص است در انواع طاعات و عبادات. پس] ذاکر[2] [بحق] بقدم فاذکرونی [راه حضرت اذکرکم سپرد و بکلّی متوجّه آن یار شود] بزمام کشتی عشق [و] بدرقهٔ[3] متابعت و دلالت جبرئیل عقل تا بسدرة المنتهی روحانیّت برود که ساحل بحر عالم جبروتست و منتهای عالم معقول . [پس] جبرئیل عقل را خطاب رسد که : « لودنوت انملة لاحترقت .»

از آنجا راه جز[4] براهبری رفرف عشق نتواند بود[5] اینجاست که عشق[6] از کسوت عین و شین و قاف بیرون آید و در کسوت جذبه روی بنماید[7] بیك جذبه سالك را از قاب قوسین سرحدّ وجود بگذراند و در مقام «او ادنی» بر بساط قربت[8] نشاند که : « جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین . »

١ــ ب ؛ د : بدان حضرت
٢ــ م ؛ د: الکلم الطیب ذاکر
٣ــ م : عشق ببدرقه؛ د: کشتی بدرقه
٤ــ ب ؛ د: از آنجا جز
٥ــ ب : عشق نتوان رفت
٦ــ ب : اینجا راه عشق
٧ــ ب : روی نماید
٨ــ ب ؛ د : بساط قرب

یعنی : بمعاملهٔ ثقلین[١] آنجا نتواند رسید[٢] [جز بجذبه] و اینجا ذکر نیز از قشر فاذکرونی بیرون آید سلطان اذکرکم جمال بنماید ذاکر مذکور گردد و عاشق[٣] معشوق شود و چون[٤] [عشق] عاشق را بمعشوق رساند[٥] عشق دلاله صفت بر در بماند عاشق چون قدم در بارگاه وصال[٦] معشوق نهاد پروانه صفت نقد هستی عاشق را[٧] نثار قدم شعلهٔ شمع جلال[٨] معشوقی کند تا معشوق بنور جمال خویش عاشق سوخته را[٩] میزبانی کند هستی مجازی عاشقی[١٠] برخاسته [و] هستی حقیقی معشوقی از خفای[١١] کنت کنزاً مخفیّا متجلّی شده[١٢] ازعاشق جز نام نمانده[١٣] .

شعر

عشق آمدو شد چوخونم اندر رگ وپوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست[١٤] گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

١ــ ب ؛ د : بمعامله ثقلان
٢ــ ب ؛ د: نتوان رسید
٣ــ ب ؛ د : گردد عاشق
٤ــ ب ؛ د : شودچون
٥ــ ب : بمعشوق رساند
٦ــ ب : بارگاه وصل
٧ــ ب : عاشقی را
٨ــ م : جلال‌شمع؛ د : شمع جمال
٩ــ د : عاشق را
١٠ــ د: مجازی عشق
١١ــ ب : از خفی
١٢ــ د : متجلی شود
١٣ــ د : نماند
١٤ــ د: اجزای وجودم‌همگی دوست

اشارت «لایزال العبد یتقرّب الیّ بالنوافل حتّی احبّه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً ولساناً ویداً فبی‌یبصر وبی‌ینطق وبی یسمع و بی یبطش[۱]» بدین معنی باشد. فایدهٔ تکرار لفظ «[و] السّابقون السّابقون» اینجا محقّق گردد[۲] چون دانستی که «السّابقون» در بدایت آنها بودند که در خطاب کن سابق ارواح بودند در نهایت که وقت مراجعت است[۳] بخطاب «ارجعی الی ربّك» گوی مسابقت[٤] در میدان قربت‌هم ایشان‌ربوده‌اند[٥] که: «[و] السّابقون السّابقون اولئك المقرّبون.»

یعنی: «السابقون الاوّلون بالخروج عن غیب الغیب هم السابقون[٦] الآخرون بالرّجوع الی غیب الغیب، نحن الاخرون السابقون.» رمزی بدین معنی است[۷]:

شعر

زان پیش که آب و گل ما ساخته‌اند
جان و دل ما بعشق پرداخته‌اند
عشّاق تو پیش از گل ودل بارخ تو[۸]
بی زحمت‌خویش عشقها[۹] باخته‌اند

***

۱ـ ب ؛ د: فبی یسمع و بی‌یبصر و بی ینطق و بی یبطش
۲ـ ب: محقق شود
۳ـ ب : در بدایت آنها بودند مراجعت است
٤ـ ب : گوی متابعت
٥ـ ب ؛ د: ربودند
٦ـ ب : عن غیب هم‌السابقون
۷ـ ب: رمزیست بدین معنی
۸ـ د : عشاق تو بارخ تو پیش از گل ودل
۹ـ د : بی زحمت دیده عشقها

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم کان‌دم که نبود آدم آن دم بودیم

بی‌زحمت‌عین‌وشین‌وقاف و گل‌ودل معشوقه وما وعشق همدم بودیم[1]

۱ ــ ب : این بیت را ندارد

فصل

چون بر[1] حقائق آن اسرار[2] که شرح داده شد اندك وقوفی افتد عاقل صاحب بصیرت منصف رامحقّق شود کـه عقل درین بارگاه[3] برکار کردهٔ دیگرست چون دیگرعوامل [و] او را قسمی از اقسام موجودات [شمرد و نگوید که عقل نه‌قسمی است از اقسام موجودات] بلکه همه موجودات‌است واز تمویهات[4] و هذیانات و ترّهات [بی‌خبران] سر گشتهٔ گم‌گشته[5] محترز باشد وبخاطر عزیزخود خیالات[6] و شبهات راه ندهد[7] که جمعی ازایشان گفتند بتلقین شیطان که عقل وعاقل و معقول هرسه یکی است و بدان باری تعالی خواستند [«تعالی‌الله عمّا یقول‌الظالمون علوّاً کبیراً» اول بدان که] لفظ عقل‌ازاسماء مشترک که است[8] که بدین لفظ

۱ــ د : پس چون بر
۲ــ ب : این اسرار
۳ــ ب : درین جایگاه
٤ــ ب : آن تمویهات
٥ــ ب : گم بوده
٦ــ م : عزیز آن خیالات
۷ــ ب : راه ندهند
۸ــ ب : مشترك است

هر طایفه حقیقتی دیگر می‌خواهند چنانکه بعضی‌از زنادقهٔ فلاسفه[١] لفظ عقل ایراد می‌کنند و بدان خداوند تعالی[٢] می‌خواهند کفری بدین صریحی که او را بنامی می‌خوانند[٣] که او و انبیاء او [علیهم‌السلام[٤]] ذات [پاك] اورا جلّ جلاله بدان نام نخوانده‌اند[٥] [این غایت ضلالت و بی‌خبری و بی‌تعظیمی باشد].

وطایفه‌ای دیگر هم ازفلاسفه[٦] لفظ عقل می‌گویند و بدان عقل کل می‌خواهند و می‌گویند معلول اوّل از علّت اولی است. و طایفه‌ای دیگر عقل‌فعّال می‌گویند:«وهو الملك الاعظم المدبر لفلك المحیط.» وبعضی عقل مستفاد[٧] می‌گویند و بعضی عقل انسانی می‌گویند واین آنست[٨] که بدان فکر می‌کنند [وقیاس می‌کنند] وتمیز بعضی چیزها ازبعضی بدان می‌کنند[٩] وآن بردو قسمت است[١٠]:

یکی‌عقل بالقوّه[١١] چنانکه دراطفال هست هنوز کمال نیافته[١٢].

ودوم عقل بالفعل چنانکه درعاقل کامل هست که از قوّت بفعل آمده است و در حدّ این عقل گفته‌اند: « العقل قوّة دالـة علی حقایق

١ــ د: زنادقه وفلاسفه
٢ــ ب: خدای تعالی
٣ــ ب: باسمی خوانند
٤ــ ب: که انبیاء علیهم‌السلام
٥ــ ب: بدان‌اسم نخوانده باشند؛ د: نام نخوانده باشند
٦ــ ب: هم فلاسفه
٧ــ ب: فعال می‌گویند وبعضی
٨ــ ب: وآن آنست
٩ــ ب: وتمیز می‌کنند بعضی چیزها را از بعضی
١٠ــ ب: وآن بردو نوع است
١١ــ د: عقل‌بقوه
١٢ــ ب: هنوز بکمال‌کامل نارسیده

الاشیاءِ کلّها .»

و بعضی گفته‌اند : « العقل عبارة عن مجموع علوم اذا وجد فی واحد یوجب کونه عاقلاً . » چون هر طایفه‌ای[۱] را از لفظ عقل حقیقتی دیگر مرادست و در آن بعضی مخطی‌اند و بعضی مصیب[۲] تا از خطای آن فلاسفه [وحکماء] را چندین مسئلهٔ کفر متفرّع شده است.

چون بناء این مسائل برفساد [بود] فهم آن خطا افتاد جمله از قبیل «بناءالفاسد علی‌الفاسد»آمد[۳].

[و] چون‌مارا به براهین عقلی و نقلی و کشفی‌محقق است فساد اقاویل فاسد بعضی در اصطلاح لفظ[٤] عقل نه بمحلّ خویش آن مقالات[٥] محالات را اعتباری نمی‌نهیم .

واما ما بدین عقل که ضدّ عشق [می] خوانیمش عقل انسانی[٦] می‌خواهیم که چون پرورش آن درانسان بکمال می‌رسد[۷] مدرك ماهیّت اشیاء می‌شود و فلاسفه [برین] اتفاق دارند و ادراك به نزدیك ایشان عبارتست از حصول ماهیّت معلوم درعالم و معقول درعاقل اگرچه‌درین خلافی کرده‌اند ولکن بااین همه ایشان ازحصول ماهیّت معلوم درعالم[۸] ومعقول در عاقل آن نمی‌خواهند که حقیقت آن ماهیّت کماهی در نفس

۱ــ ب : عاقلاً هرطایفه
۲ــ ب : بعضی مخطی وبعضی مصیب‌اند
۳ــ ب : علی الفاسد فاسد آمد؛ د : علی فساد الفاسد اشد قاصر آمد
٤ــ م ؛ د : در اصلاح لفظ
۵ــ د : این مقالات
٦ــ م : عقل انسان
۷ــ ب : کمال رسد
۸ــ ب : ماهیت در عالم

عالم حاصل آید که اگرچنین بودی چون کسی بزید یا بعمرو عالم‌شدی بایستی که زید یا عمرو[۱] درنفس او حاصل آمدی و نه چنین است لکن عبارت ایشان[۲] ازآنکه ماهیّت معلوم درنفس عالم حاصل آید آنست که مثال آن وصورت آن درعقل داننده پدید آید چنانکه مردم[۳] در آینه نگرد[٤] صورت روی او درآینه[۵] پدیدآید نه حقیقت وجود او .

پس بدین مقدمات معلوم ومحقّق می‌شود که کمالیّت عقل آنست کـه مدرك مثال ماهیّت اشیاء لاکماهی نه مدرك حقیقت اشیاء[٦] شود کماهی [وچون عقل خواهد که مدرك حقیقت چیزی شود کماهی] اگر آن چیز ازعالم محسوس باشد[۷] که مادون عقل است عقل محتاج می‌شود بآلتی حسّی در ادراك حقیقت آن محسوس . چنانکه مثلاً[۸] اگر عقل خواهد کـه مدرك حقیقت ترنجی شود بادراك عقل جز مدرك صفات معقول[۹] آن نتواند شد که‌اوراچه طبع[۱۰] گرم‌وخشك یاسرد وتر[۱۱] و غیر آن و چون خواهد که صفات محسوس آن بداند چون رنگ و بوی و طعم ونرمی ودرشتی وخردی و بزرگی عقل عاجز ماند[۱۲] و محتاج آلت

۱ــ م : زید و عمرو
۲ــ ب: لکن‌مقصود ایشان
۳ــ ب : چنانکه چون مردم
٤ــ ب : نگرند
۵ــ ب : صورت روی در آینه
٦ــ ب : عقل آنست‌که مدرك حقیقت اشیاء شود
۷ــ ب : از عالم محسوسات باشد
۸ــ ب : حقیقت محسوسات مثلاً
۹ــ د : صفات معلوم
۱۰ــ ب؛ د: چه طبع‌است
۱۱ــ ب :گرم است یا سرد خشك است یا تر؛ د :گرم یاخشك سرد یا تر
۱۲ــ ب : عاجز بماند؛ د: عاجز ومحتاج ماند

حواس شود در ادراك [آن] واگر گویند حواس آن ادراك هم بقوّت عقل می کند گوئیم حیوانات عقل ندارند واین ادراك بحواس [می] کنند و اگر مسلّم داریم که عقل را این قوّت هست که ادراك این حقائق محسوس کند لکن چه لازم آید از ادراك او عالم معقول را که عالم اوست و ادراك محسوسات که مادون اوست و ادراك[1] عالم الوهیّت که مافوق اوست بلکه فلاسفه متّفق اند که باری تعالی معقول عقل بشر نیست[2].

پس اینجا روشن [می شود] که[3] عقل قسمی ازاقسام موجوداتست و آن سخن که بکلّ وجود اوراست سخنی مموّه است[4] از قول آنها که گفته اند عقل و عاقل و معقول هرسه یکی است[5] و بدین [عقل] ذات باری تعالی [جلّ جلاله] خواسته اند. کفری بدین صریحی ومؤدّی است این مسئله[6] بدانکه ایشان گویند باری تعالی عالم لذاته است وبدین آن خواهند[7] که نفی صفات کنند و دلیل ایشان آن شبهه است که گویند باری تعالی موجودی است[8] مجرّد یعنی جسم نیست [وحال درجسم نیست ومحل جسم نیست] ووجود مجرّد هم عقل باشد وهم عاقل وهم معقول [و] این سخن حجّتی فاسد وسخنی باطل[9] است درحق باری تعالی وحجّت وشبهت

۱ــ ب : اوست ادراك

۲ــ ب : عقل بشریت است

۳ــ م : روشن که ؛ د : روشن شد که

٤ــ ب : و این سخن که بلکه وجود او راست سخنی تموه است

۵ــ ب ؛ د : یکی اند

٦ــ د : واین مسئله مؤدی است

۷ــ ب : این خواهند

۸ــ ب : گویند موجودیست

۹ــ ب ؛ د : واین سخنی فاسد و حجتی باطل

ایشان درین‌معنی آنست که : « العلم بالشیء حضور[1] ماهیّته ذلك‌الشیء المعلوم . »

[پس چون علم اصول ماهیّت معلوم] باشد در عالم، علم وعالم و معلوم هر سه یکی باشد این[2] شبهت را باطل کرده‌ایم بدان دلیل که اگر علم‌حضور[3] ماهیّت معلوم بودی درعالم بایستی که ازعلم به زید[4] یا به‌حرارت یا به‌برودت نفس زید یاحرارت یابرودت درنفس عالم[5] حاصل آمدی و نه چنین است وجوابی دیگر ازین اشکال گفته‌اند و آنست که[6] مفهوم : « کون‌الشیء عالماً معاند لمفهوم[7] کونه معلوماً، و لذلك یصح ان یعلم احدهما مع‌الذهول عن‌الآخر. فاذا اخذنا الذات من حیث انّها عالمة کانت مغایرةً لها من حیث انّها معلومة و اذا حصل التغایر امکن تحقق[8] النسبة[9] المسمّاة‌بالحضور[10] وهذا ایضاً فاسد وذلك‌لانّ[11] المسمّاة‌بالعلم الّتی هی‌الحضور[12] لما توقف تحقّقها علی تحقّق التغایر وتحقّق التغایر یتوقف علی تحقّق کون‌الشیء عالماً ومعلوماً لزم‌الدّور . »

پس پیداآمد که[13] آنچه گفته‌اند :

۱ـ ب : العلم بالشیی حصول ماهیة ذلك‌الشیی فی نفس‌العالم
۲ـ ب : یکی‌باشند واین
۳ـ ب : علم حصول
٤ـ ب ؛ د: علم عالم به‌زید
٥ـ م : نفس علم
٦ـ ب :گفته‌اندآنست؛ د :گفته‌اندکه آنست
۷ـ ب ؛ د: مغایرلمفهوم
۸ـ ب : لتمکن تحقق
۹ـ د : تحقیق‌النسبه
۱۰ـ م: النسبة بالحضور؛ب : بالحصول
۱۱ـ م : وذلك لان تغایر النسبة التی
۱۲ـ ب : هی‌الحصول
۱۳ـ ب : پس‌پنداشتندکه؛ د: پیداشدکه

«الشيءالمجرّد [يحصل] ما هيّته[1] عند ماهيّته» سخنی مموّه و نا معلوم[2] است وچون ادراك عقلی را وجود ماهیّت معقول کماهی در نفس عاقل حاصل نمی‌باشد[3] عقل محیط اشیاء کماهی نباشد.

پس کمالیت عقل آن آمد که مدرك ماهیّت اشیاء شود لا کماهی امّا کمالیّت عشق آنست که مدرك ماهیّت اشیاء شود کماهی اشارت: «ارنا الاشیاء کماهی» بدین‌معنی [است].

پیش از‌ین بیان عشق کرده‌ایم که نتیجهٔ محبت حق‌است و محبت صفت حق است امّا محبت بحقیقت صفت ارادت[4] حق است که از صفات ذاتست که چون[5] بعام تعلّق می‌گیرد ارادت می‌گوئیم[6] [و] آفریدن موجودات نتیجهٔ آن ارادت است[7] و چون بخاص تعلّق‌می‌گیرد بعضی را[8] که بانعامی[9] مخصوص‌می‌کند رحمت می‌خوانیم[10] و چون باخص تعلّق می‌گیرد که بانعامی خاص[11] مخصوص می‌کندآن را محبّت می‌خوانیم[12] و این انعام خاص که قومی از اخص‌الخواص بدان مخصوص‌اند که

۱ــ م: المجرد بحضور ماهيته؛ د: المجرد يحضرماهيته
۲ــ د: مموه نامعلوم
۳ــ ب: کماهی نباشد در نفس عاقل
٤ــ ب: صفت حق است یعنی صفت ارادت
٥ــ ب: ذاتست چون
٦ــ ب: ارادتش می‌گوئیم
۷ــ ب: نتیجه ارادتست
۸ــ ب؛ د: گیرد که بعضی را
۹ــ م: که بعامی مخصوص
۱۰ــ ب: رحمتش می‌خوانیم
۱۱ــ م: که بعامی خاص؛ ب: می‌گیرد بانعامی
۱۲ــ ب: محبتش می‌خوانیم

«یحبّهم و یحبّونه» انعامی است که هیچ موجود دیگر جز انسان[۱] استحقاق این[۲] سعادت نداشت و بتشریف محبت هیچ موجود دیگر را مشرّف نکردند[۳]. ملائکهٔ مقرّب را فرمود: « بل عباد مکرمون . »

اسم محبّی و محبوبی خواص انسان را ثابت فرمود[٤] و این مرتبهٔ تمامی نعمت منعم است، و اشارت: « و اتممت علیکم نعمتی » بدین نعمت خاص که[۵] مخصوص اند باضافت[٦]، و این نعمت آنست که چون باری تعالی بجذبهٔ[۷] یحبّهم عاشق را از هستی عاشقی[۸] بستاند و بذروهٔ عالم فنا رساند و بتجلّی[۹] صفات محبوبی[۱۰] او را از عالم فنا بعالم [بقاء] محبوبی رساند هستی مجازی[۱۱] برخاسته و هستی حقیقی آشکارا شده[۱۲] تا چنانکه بنظر [حس بینای عالم محسوس بود و بنظر] عقل بینای عالم معقول باشد بنظر[۱۳] بی بصر بینای جمال ربوبیّت شود ومدرك حقائق اشیاء کماهی بنظر [نور] الهی [گردد] .

۱ـ ب: موجود جزانسان
۲ـ ب ؛ د : آن
۳ـ ب : مشرف نگردانیدند
٤ـ ب : ثابت کرد
۵ـ ب ؛ د: خاص است که
٦ـ م : مخصوص است بیاء اضافت
۷ـ ب : حق تعالی بجذبه
۸ـ ب : هستی خود؛ د : هستی عاشق
۹ـ ب ؛ د: رساندبتجلی
۱۰ـ ب ؛د : صفت محبوبی
۱۱ـ د : هستی مجاز
۱۲ـ م : آشکارا کرده شد؛ د : آشکارا کند
۱۳ـ ب : معقول بنظر

نظم[1]

بخـدای ار کسی[2] تواند شد بی‌خدای[3] ازخدای برخوردار

عقل اگرچه نورانیست بنسبت با عالم جسمانی ظلمانی ولکن [چون] و صمت حدوث دارد بنسبت با [عالم] نور قدم ظلمانی است [و] بادراك نورقدم محیط نتواندشد که : « ولا[4] یحیطون بشیءٍ من‌علمه [الّا بما شاء] ».

ولکن نور قدم بادراك‌عقل‌وغیر اومحیط تواند شد [که] « وقد احاط[5] بکلّ‌شیء علماً».

پس محقق شد که چنانکه میان نور وظلمت مضادّتست میان‌قدم و حدوث مضادّتست.[6]

امّا آنچه فرموده است [که] ما هر کجا عقل بیشتر می‌یابیم عشق بروی[7] ظریفتـر و شریفتر و ثابت تر می‌یابیم[8] چنانکـه سیّد کاینات [صلوات‌الله‌علیه]عاقلترین‌موجودات‌و عاشقترین[9] موجودات‌بود .

بحقیقت[10] بدانکه نورعقل‌با کمال‌مرتبهٔ اودر مثال‌مشکوة جسد و زجاجهٔ دل و روغـن‌زیت روح بمثابت‌صفـای زیت است[11] که : « یکاد

۱ـ ب : بیت
۲ـ ب : بخدا اگر کسی ؛ د : بخدا ار کسی
۳ـ ب ؛ د : بی‌خدا
٤ـ ب ؛ د : نتواند شد ولا
٥ـ ب :که قد احاط
٦ـ ب : میان نور وظلمت وقدم وحدوث مضادتست
۷ـ ب : عشق برو
۸ـ ب : برو شریفتر وثابت‌تر می‌بینیم
۹ـ ب :که عاقلترین وعاشقترین
۱۰ـ د : موجودات بحقیقت
۱۱ـ ب : زیت بود

زیتها یضیء » و اگرچه زیت روحانیّت و صفای آن که نور عقل است ملایکه‌داشتند که : « خلقت‌الملائکة من نور » و آن زیت بود که‌قابل ناریّت نور الهی‌بود که : «ولم‌تمسسه نار. » ولکن مشکوة جسد و زجاجهٔ دل و مصباح سرّ وفتیلهٔ[۱] خفی نداشتند که قابل[۲] ناریّت نور الهی نشدند[۳] بی این اسباب و حیوانات [را] اگرچه مشکوة جسد و زجاجهٔ دل‌بود امّا زیت روحانیت[٤] و صفای نور [آن‌که عقل است] نبود[۵] هم قابل نتوانستند آمدن [که] « فأبین ان‌یحملنها واشفقن منها » .

کمال استعداد قبول آن امانت که‌بحقیقت نور فیض بی‌واسطه است[٦] انسان را دادند که : « لقد خلقناالانسان فی احسن تقویم » که او را تنی مشکوة وار و دلی زجاجه صفت[۷] و زیت روح با صفای[۸] عقل که زجاجهٔ دل [را] بدان چنان نورانی کرد که : «الزّجاجة کانّها کوکب درّی » بداد و در زجاجهٔ دل مصباح‌سرّ و فتیلهٔ‌خفی‌بنهاد و بنار نور الهی بدین‌مجموعه[۹] که آدم عبارت ازوست تجلّی کرد که : « خلق آدم فتجلّی فیه‌مصباح» نهاد او [که] قابل‌آن [نار] نورالهی‌آمد که : « و حملها[۱۰] الانسان . »

۱ـ م : مصباح وفتیله
۲ـ ب ؛ د : نداشتند قابل
۳ـ م : نورالهی‌شدند
٤ـ م : رتبت روحانیت
۵ـ د : وصفای نورعقل نبود
٦ـ ب : بی‌واسطه‌بود
۷ـ م : مشکوة صفت
۸ـ ب : روح وصفای
۹ـ ب : بدان مجموعه
۱۰ـ ب : که حملها

پس هر مصباح کـه زیت اوصافی‌تر وصفای او در نورانیّت بیشتر چون نار نور الهی بدو رسید[۱] آن مصباح در نورانیّت نور علی نور کاملتر وظریفتر چون هیچ مصباح را درقبول[۲] نورانیّت آن کمال استعداد ندادند که مصباح سیّد کاینـات را صلی‌الله علیه[۳] و زیت آن مصباح تمـامتر و صفای آن زیت که عقل [کامل] می‌خوانیم کاملتر [وظریفتر] ولطیف‌تر بود لاجرم درقبول نور فیض بی‌واسطه بدرجهٔ کمال «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی » او رسید و ورد وقت او این دعا بود که هر بامداد بگفتی[٤]: «اللهم اجعل فی قلبی نوراً و فی سمعی نوراً و فی بصری نوراً وفی لسانی نوراً وعن یمینی نوراً و عن یساری نوراً [ومن فوقی نوراً] ومن تحتی نوراً[٥] [وامامی نوراً وخلفی نوراً] واجعلنی نوراً واعظم لی نوراً » .

و چون همهٔ وجود او آن نور بود حق تعالی او را نور خواند و فرمود [که « قد] جاء[٦] کم من الله نور و کتاب مبین . »

امّا بدانکه هرجا که نور عشق که شرر[۷] نار نور الهی است بیشتر [بود] نورعقل که قابل‌مشعل[۸] آن‌شرر است بیشتر که « نور علی نور . »

ولکن نه هر کجا نورعقل بیشتر یابی لازم آید که نور [عشق] باشد [که] بیشتر خلـق آنند که نور عقـل ایشان بی نـور عشق است چنانکه فرمود : « یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار. »

۱ــ ب ؛ د : بدورسد
۲ــ ب : بدورسد آن مصباح را درقبول
۳ــ ب : علیه‌الصلوة والسلام ؛ د : علیه السلام
٤ــ د :که بامداد بگفتی
٥ــ ب : وفوقی نوراً وتحتی نوراً
٦ــ ب ؛ د : نور خواند که قد جاء
۷ــ م : نورعشق بی‌شرر
۸ــ ب : قابل‌شعل؛ د : قابل‌ومشتعل

و حوالهٔ نورآن نار[۱] به مخصوصان[۲] مشیّت کرد که : « یهدی‌الله لنوره من یشاء ».

پس نور عقل در جبلّت هر شخص[۳] مرکوز آمد و نور[٤] عشق جز منظوران نظر عنایت را نبود که : « و من لم‌یجعل‌الله له نوراً فماله من نور » این دولت بهر متمنّی نرسد.

شعر

عشق تو بهر گدا و سلطان نرسد ‌ ‌ ‌ وین‌ملك‌بهرمور[و]سلیمان‌نرسد
تا دولت عشق تو کرا دست دهد ‌ ‌ ‌ کاین‌تاج بهرخسرو وخاقان نرسد

هرچند انسان[۵] مطلق را استعداد قبول فیض عشق که شرر نار [نور] الهی است داده‌اند که : « وحملها[٦] الانسان » امّا توفیق تربیت شجرهٔ زیتونهٔ نفس انسانی بهر کس[۷] نمی‌دهند که « و نفس و ماسوّیها فألهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکّیها و قد خاب من دسّیها[۸] ».

و بعضی را که توفیق تربیت شجرهٔ [نفس دادند نه هر کس را سعادت حصول ثمرهٔ زیتو نه‌دهند که] « تؤتی اکلها کلّ حین باذن ربّها» و بعضی‌را بشمرکی رسانند[۹] نه هرکسی را[۱۰] دولت آن دهند که

۱ـ ب : نورانی نار
۲ـ م : به مخصوصات
۳ـ ب : جبلت‌هریکی
٤ـ د : مرکوز نور
۵ـ ب : هرچندکه انسان؛ د: هرچندانسان را مطلقاً
٦ـ د : قبول فیض عشق کرامت کردندکه شررنار الهی‌است چنانکه فرمود وحملها
۷ـ ب : بهرکسی
۸ـ ب : ونفس وماسویها الی‌من دسیها
۹ـ م : رسانید
۱۰ـ م : که‌هرکسی‌را

ثمرهٔ[۱] زیتونهٔ او را در معصرهٔ مجاهدت و ریاضت[۲] و صدق [و] طلب اندازند تا روغن زیت روحانیّت[۳] او را از آلایش صفات نفسانی صافی کنند و در زجاجهٔ دل بمرتبهٔ صفای « الزّجاجة کأنّها کوکب درّی » رسانند .

و بعضی را[٤] که صفای‌زیت[٥] روحانیّت کرامت کردند نه هر کس را سلطنت یافت نور الهی عشق دست دهد[٦] .

شعر

عشق تو کجا رسد بهرخویش‌پسند / تا کرده‌وجود خویش‌پیش‌توسپند
عشق‌توهماییست که‌چون‌پربگشاد / سلطان کنداورا که‌بروسایه‌فکند

مصباح وجودهر کس که بدان نور منوّر نیست‌او اگر چه[۷] خود را زنده می‌داند امّا بحقیقت مرده‌است .

زندگی حقیقی آنها راست که مصباح ایشان را بدان نور منوّر کرده‌اند[۸] که : « أومن کان میتاً فأحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی‌النّاس کمن‌مثله‌فی‌الظلمات لیس‌بخارج‌منها [کذلك زیّن للمشرکین[۹] ماکانوا یعملون] » .

۱ـ ب : نه‌هرکس را این‌دولت دست دهدکه ثمرهٔ
۲ـ ب ؛ د : ریاضت ومجاهدت
۳ـ ب : زیتیت‌روحانیت
٤ـ ب : رسانند بعضی را
٥ـ د : صفات زیت
٦ـ ب : یافت نور الهی عشق دادند
۷ـ ب : اگرچه او؛ د: اگرچه خود
۸ـ م : منور گرداند
۹ـ صواب : زین للکافرین

سرّ بعثت صد و بیست[1] و اند هزار نقطهٔ نبوّت این یك حرف بود[2] تا خلایق را از ظلمات خلقیّت جسمانی و روحانی و مردگی طبیعت خلاص دهند و بنور و زندگی عالم حقیقت رسانند که: « و یخرجهم من الظلمات الی النّور » .

هر که دعوت ایشان قبول کرد ومتابعت نمود [و بمتابعت ایشان سعی کرد] بقدر صدق و قبول و سعی متابعت از آن نور و زندگی حظّی یافت که : « أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه؟» وقوله [تعالی] «فلنحیینّه حیوة طیّبة ».

خواص را که بکمند عشق [وحدانیت] وجذبات الوهیّت بمرتبهٔ ولایت رسانیدند از ظلمات وجود [به] کلّی خلاص دادند وبنور عالم بقاء حقیقی منوّر گردانیدند که: « الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات [الی النور] ».

وعوام امت [را] اگرچه [به] کلی ازظلمات وجود جسمانی وروحانی خلاص ندادند اما ازدریافت ضوء نور حقیقی هرچند ازپس حجب بود بی نصیب نکردند .

از پرتوانوار نبوّت وولایت بحسب متابعت وموافقت هر کس را[3] [که] بقدم ارادت ومحبّت بحوالی ایشان می گردد از آن نور[4] تبشی و تابشی[5] می رسد [که]: « ان بورك من فی النار ومن حولها » .

۱ــ ب : شریعت صدو بیست
۲ــ ب : این یك صنف بود
۳ــ ب : متابعت هر کس
٤ــ د: از آن نار
۵ــ ب ؛ د : تابشی وتبشی

و هر که از دولت متابعت انبیاء وموافقت اولیاء محروم است وسعادت قبول دعوت وزندگی استماع کلام حق ندارد [او] بحقیقت[۱] مرده‌است که : «انك لاتسمع الموتی .»

آنها که بروح حیوانی نه بروح انسانی زنده‌اند[۲] ایشان را بحقیقت[۳] زنده مشمر که [آن] زندگی مجازیست . صفت ایشان دردوجهان آنست که: «لایموت فیها ولایحیی» زندگان حقیقی آنهااندکه بروح[٤] خاص حضرتی زنده‌اند که: «کتب فی قلوبهم الایمان وایّدهم بروح منه» .

بیت

مردان رهش زنده بجانی دگرند
مرغان هواش ز آشیانی دگرند
منگر تو بدین چشم بدیشان[۵] کایشان
بیرون زدو کون درجهانی دگرند

۱ــ م: ندارد بحقیقت
۲ــ م : حیوانی وروح انسانی؛ ب : بروح حیوانی
۳ــ ب : بحقیقت ایشان را
٤ــ ب : زندگانی حقیقت بحقیقت آنهادارندکه بروح
۵ــ ب ؛ د : بدین دیده بدیشان

فصل

بحقیقت بدان که[1] هرچیزی را یك بار زادنست الّا آدمی ومرغ راو آنچه‌ذوات‌بیضه‌اند که‌اینها را دوبارزادنست تا بکمال خودمی‌رسند[2] هم چنانکه مرغ بیضه می‌زاید وبیضه مرغ می‌زاید [زادن] اول بیضه است [و] در پوست خویش بند است در فضای هوا طیران نتواند کرد تا درزیر پرو بال مرغی‌کامل[3] پرورش نمی‌یابد و از خود بنمی‌زاید بمقام مرغی نمی‌رسد. همچنین وجود آدم[4] بیضه صفت « انی جاعل فـی الارض خلیفة» بود، چه‌بیضه‌بحقیقت خلیفهٔ مرغ‌باشد. بنگر که چه شریف‌مرغی بود که پوست [بیضه‌آنرا این‌عزّت بخشیده واین‌خلعت] فرمود [که]: « خمرت[5] طینة آدم بیدی اربعین‌صباحاً » وزردهٔ وی را[6] گفت : «و نفخت فیه من‌روحی . »

---

۱ ــ ب : بدان‌که بحقیقت
۲ ــ ب : خود رسند
۳ ــ ب : مرغ کامل
٤ ــ ب : وجودآدمی؛ د : همچنین‌آدمی
٥ ــ م : پوست وی‌را فرمود خمرت ؛ د: که پوست بیضه آنرا فرمود خمرت
٦ ــ ب ؛ د : زردهٔ اورا

وهنوز این مرغ دربیضه بود که بجملگی ملائکهٔ مقرب خطاب رسید که اگرچه شما طاوسان حظایر قدسید[١] وبر شاخسارسدرهٔ بلبلان خوش‌نوای[٢] « ونحن نسبّح بحمدك ونقدّس لك ».

اما آدم بیضهٔ سیمرغ[٣] قاف عزّتست و آن سیمرغ خلیفهٔ من و سلطان شماست پیش بیضهٔ گل مهرهٔ او سجده کنید[٤] که : « اسجدوا لآدم.» درین بیضه بچشم‌حقارت [اتجعل فیهامن یفسدفیها] منگرید که‌درو مرغ « انی اعلم مالا تعلمون » تعبیه است تا هنوز دربیضه است سجدهٔ او غنیمت شمرید که چون[٥] ازبیضه پرواز کند طیران او درعالم « لی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرّب [ولانبی مرسل] » باشد[٦] بدست شما جز تحسّر و تحیّر « لودنوت انملةً لاحترقت[٧] » بنماند و ورد وقت شما این بود[٨].

شعر

آن مرغك من که بود زرین بالش
آیا که کجا پریدو[٩] چون شد حالش
از دست زمانه خاك بر سر باشم
تا خاك چرا نکرد بر دنبالش[١٠]

١ــ م : حظایرقدسیت
٢ــ م : خوش نوائیت
٣ــ م : بیضه‌صفت سیمرغ
٤ــ ب؛ د: سجده‌برید
٥ــ د : شمرید چون
٦ــ م : مقرب باشد
٧ــ ب : ملك مقرب آنکه‌گویند انملة لاحترقت
٨ــ ب : شما این‌خواهد بود
٩ــ ب : گوئی بکجاپرید و
١٠ــ ب : پرواز چرانکردم‌ازدنبالش

ای ملائکه تا این‌مرغ‌خاك بردنبال داردشما ازوبهره‌مند شوید [و] تا خاك بشریت بـر دنبال اوست شما بـا او[۱] هم نشینی «الا لـدیه رقیب عتید» می‌توانید کرد[۲] چون این‌خاك بازافشاند[۳] مقام[٤]او «فی‌مقعد صدق عند ملیك مقتدر» باشد شما را پروبال پرواز[٥] آن‌حضرت نباشد.

آدم تا دربیضهٔ بشریت بند بود[٦] ثقل وجود طینت بشریت[۷] قصد سفلی می‌کرد اگرچه اورا بتکلیف[۸] «یـا آدم اسکـن انت وزوجـك الجنة» درعلوّ درجات‌بهشت جای‌می‌دادند او ازخاصیت‌بشریت میل‌بدانهٔ گندم هوا می‌کرد وازخصوصیت‌بیضگی تلوّن «وعصی[۹] آدم ربه فغوی» می‌نمود مستحق‌خطاب «اهبطوا[۱۰] منها» می‌بود. چون بیضه وجود اورا در تصرّف پروبال عنایت «فتلقی آدم من ربـه کلمات» گـرفتند وآدم باانابت «ربنا ظلمنا انفسنا» تسلیم آمد مرغ[۱۱] «اصطفی آدم» از بیضـهٔ «وعصی‌آدم» بیرون آمد وبدوشهپر[۱۲] «ثمّ اجتبیه ربه فتاب علیه» بعالم «وهدی»[۱۳] طیران کرد.

۱ــ ب :اوست با او؛ د : شما با اوهمنشینید
۲ــ ب : توانیدکردن
۳ــ ب : برافشاند ؛ د : باز افشانید
٤ــ م ؛ د : مقامگاه
٥ــ د : شما را پرواز
٦ــ د : در بند بود
۷ــ د: طبیعت بشریت
۸ــ ب : تکلف
۹ــ م : بلون وعصی
۱۰ــد : مستحق‌اهبطوا
۱۱ــ د : تسلیم مرغ
۱۲ــ ب : آمد بدو شهپر
۱۳ــ ب : فتاب علیه وهدی ؛ د : فتاب علیه وهدی بعالم وهدی

پس حقیقت آنست که هر چیز که آدمی از خود[1] مشاهده می کند[2] از حیوانی وروحانی آن همه [هنوز] نقوش بیضهٔ سیمـرغ انسانـی است [وجسمانی[3] او بمثابت پوست بیضه است و حیوانی او بمثابت] سپیده و روحانیت[4] وعقل او بمثابت زرده وچنانکه[5] از بیضه مرغ بخودی خود بیرون نمی‌تواند آمد سیمرغ انسانی از بیضهٔ بشریت بی‌مربی انبیاء[6] و اولیاء بیرون نتواند آمد واین‌سری بزرگست . نظرهر بیضه صفت کـه هنوز از قشر هستی خود[7] خلاص نیافته است بدین حقیقت[8] نتواندافتاد وچون بنظر بیضگی نگرد مرغان آشیانهٔ هویّت[9] را هر گز نتوانـد دید که: « اولیائـی تحت قبائی لایعرفهم غیری » از ایشان جز پوست بیضه نه‌بیند[10] [چنین که این ضعیف گوید].

نظم[11]

ازما توهر آنچه دیده‌ای سایهٔ ماست

بیرون زدو کون ای‌پسر پایهٔ‌ماست[12]

١ــ د : که هرچه آدمی از خود
٢ــ ب : طیران کرد پس مشاهده
٣ــ ب : انسانیت است وجسمانی؛ د : انسانی است جسمانی
٤ــ ب : سپیده وروحانی
٥ــ د : زرده چنانکه
٦ــ د : مربی ازانبیاء
٧ــ د : هنوز آتش هستی خود
٨ــ د : برین حقیقت؛ ب : پریدن حقیقت
٩ــ ب ؛ د : آشیان‌هویت
١٠ــ ب ؛ د: نه‌بینند
١١ــ م : نه بیند نظم
١٢ــ م ؛ د : مایهٔ ماست

بی‌مائـی مـا ز کار ما[۱] مایهٔ ماست

ما دایهٔ دیگران و او دایهٔ ماست

ازمرغ بیضه بسیار زایداما ازصدهزار بیضه یکی‌را [دولت]قبول و تسلیم دهند تا ازو مرغی زاید لاجرم ازصدهزار آدمی[۲] یکی را ازمقام بیضگی نظر عقلی[۳] بکمند جذبهٔ عشق تـوفیق [تسلیم] تصرّفات[٤] مرغان انبیاء واولیاء کرامت می کند[٥] .

وای بسا بیضه که درمقام تسلیم بادنی حرکتی از زیر پروبال قبول [نبوّت و] ولایت[٦] بمی‌افتد[۷] [وآن] استعداد بیضگی باطل کرده[۸] و بمرتبهٔ مرغی نارسیده تا بدان بیضه چه رسد که [خـود] دولت تسلیم نیافته است ودرمقام تسلیم تا بصبر وسکون[۹] در تصرّف پروبال اوامـر و نواهی شریعت وطریقت قدم نیفشارده[۱۰] تابمدت [معلوم] معین[۱۱] درزردهٔ روحانیت مرغ‌ولایت پیدا آید [و تا] از دوزخ ظلمانی هستی [بیضگی خلاص نیابد به بهشت نورانی هستی] مرغی نرسد[۱۲] که: « و جزا هم‌بما صبروا جنةً وحریراً ».

۱ــ ب : بی‌مائی مابکار ما ؛ د: بی‌کاری‌مازکار ما
۲ــ د : از بسیاری‌آدمی
۳ــ ب ؛ د: نظر عقل
٤ــ م : توفیق تصرفات
٥ــ د :کرامت می‌کنند
٦ــ د : ولایت ونبوت
۷ــ د : می‌افتد
۸ــ ب : باطل‌می‌کند
۹ــ د : تسلیم بتصبروسکون
۱۰ــ ب : نیفشارد ؛ د : بیفشارد
۱۱ــ د : بمدتی معین
۱۲ــ ب : هستی مرغ نرسد

و تا در آن مقـام هستی [مدّتی] مصابرت[۱] ننماید در تسلیم[۲] تصرّفات احکام ازلی [که] اصبروا و صابروا وجود مرغی کمالیّت آن نیابد[۳] که بمنقار همت پوست وجودآفرینش براندازد واز خود بزایدتا در عالم ملکوت طیران کند[٤] که: «لم یلج ملکوت‌السموات والارض من لم یولد[۵] مرّتین.» تا از خود بنزاید[٦] و [به] صبر[۷] درتسلیم احکام ازلی[۸] [وبه] پر و بال بیخودی طیران ننماید[۹] رهبران عالم حقیقت نیامدند[۱۰] که: «وجعلناهم[۱۱] ائمّةً یهدون بامرنا لمّاصبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون.»

اهل عقل[۱۲] دیگرند واهل ایمان‌دیگرند واهل‌ایقان دیگرند[۱۳] واهل عیان عین‌الیقین‌دیگرند واهل عین حق‌الیقین دیگرند[۱٤].

مرغان‌آن بیضه[۱۵] را درمقام پرورش بقدر نیستی بیضگی هستی مرغی‌پیدا می‌شود اوّل که سر ازقشر بیضهٔ آفرینش بیرون کند[۱٦] هنوز[۱۷]

۱ــ د : مقام مدتی مصابرت
۲ــ د : ننماید ودر تسلیم
۳ــ ب :کمالیت نیابد
٤ــ ب : طیران‌تواندکرد
۵ــ ب : السموات من‌لم یولد
٦ــ م : خود بزاد ؛ د: خود نزادند
۷ــ ب : بنزاید بصبر ؛ د : نزادند بصبر
۸ــ ب : احکام ازل
۹ــ م : طیران ننمود ؛ د : طیران ننمودند
۱۰ــب: حقیقت نشود
۱۱ــ ب ؛ د : جعلنا منهم
۱۲ــ ب : یهدون بامرنا الایه اهل عقل
۱۳ــ ب : اهل‌عقل دیگرند وایمان دیگر وایقان دیگر
۱٤ــ ب : اهل عیان دیگر واهل عین‌الیقین دیگرواهل‌حق‌الیقین دیگر
۱۵ــ د : این‌بیضه
۱٦ــ ب : آفرینش برکند
۱۷ــ ب :که هنوز

تنهٔ وی[۱] دربیضهٔ انانیّت[۲] مانده این بانگ کند که «اناالحق».

وچون تنه ازبیضهٔ وجود برآورد پای وی[۳] در بیضه مانده این نوا زند[٤] که «سبحانی ما اعظم شأنی.»

وچون از بیضهٔ هستی خود[٥] بکلّی خلاص یابد این نغمت سراید که: «انسلخت من جلدی کما تنسلخ[٦] الحیّة من جلدها فاذا اناهو.» وچون درفضای هوای هویّت پرواز کردن گیرد این ترنم کند که: « مافی الوجود[۷] سوی الله» و چون در نشیمن وحدت مقر سازد[۸] این ورد پردازد که[۹]: «فاعلم أنه لااله الاالله.»

بیت

ای بیضهٔ مرغ لامکانی که توی　　　پروانهٔ شمع کن فکانی که توی
چون بیضه اگر بمرغ تسلیم شوی　　　آن مرغ شوی که مرغ دانی که توی

بازماندگان بیضهٔ وجود را ازشاهبازان[۱۰] عالم نیستی چه خبر که در فضای[۱۱] نیستی کدام صید درچنگال همّت می آرند.

۱ــ ب؛ د: تنه او
۲ــ م: انابت
۳ــ ب؛ د: پای او
٤ــ د: هنوز تنه اودر بیضه مانده این نوازند
٥ــ ب: بیضه خود
٦ــ د: ینسلخ
۷ــ د: گیرد که مافی الوجود
۸ــ ب: مقام سازد
۹ــ د: وحدت مقام سازد وخانه باعالم مسکنت پردازد وبی او از اواین ندا **آید** که فاعلم
۱۰ــ ب؛ د: شهبازان
۱۱ــ د: چه خبردرفضای

نظم[۱]

فـراز کنگـرهٔ کبریـاش بـازانند[۲]

فرشته صید و پیمبر شکار وسبحان گیر[۳]

اگر وقتی سر از بیضهٔ وجود برآوری و بـه پروبال[٤] بی‌خودی پرواز کنی درزیر قباب غیرت مرغان[٥] اورا مشاهده کنی [و] بازدانی که :

شعر[٦]

مرغان او هـرآنچه از آن آشیان پرند

بس بی‌خودند جمله و بی[۷] بال و بی پرند[۸]

شهبـاز حضرتند دو دیده[۹] بـدوخته[۱۰]

تـا جز بـروی شاه بکونین ننگرنـد

بـردست شاه پـرورش و زقّه یـافته

تا وقت صید نیز بجز شاه نشکرند[۱۱]

از تنگنای هفت و شش و پنج و چار وسه

پـرواز چون کنند زدو کـون بگذرند[۱۲]

۱ــ ب ؛ د : بیت
۲ــ ب : کبریاش مرغانند
۳ــ ب : سلطان گیر
٤ــ د : و پرو بال
٥ــ ب : عزت مرغان
٦ــ ب ؛ د : بیت
۷ــ ب : جمله بی
۸ــ د : بی بال وپرپرند
۹ــ د : حضرتند ودو دیده
۱۰ــ د : بدوختند
۱۱ــ ب : ننگرند
۱۲ــ ب : زکونین بگذرند

زان میل هشت دانهٔ جنّت نمی‌کنند
کز مرغزار عالم وحدت همی چرند
چون گلشن بهشت نیاید بچشمشان
کی سر بزیر گلخن[۱] دنیا درآورند
اندر قمار خانهٔ وحدت بیك سه شش
نقد چهار هر دوجهان باز می‌برند[۲]
ساقی شراب صاف تجلّی چو درده‌د
خمخانهٔ وجود بیکدم فرو خورند
زان سوی دامن حدثان سر بر آورند
وقتی که سر[۳] بجیب تحیّر فرو برند
جز مکمن جلال نسازند آشیان
چون زین نشیمن بشریّت برون پرند[٤]
نجما چو خاك پای سگ کویشان شدی
امّیدوار باش کز ایشانت بشمرند[٥]

هیچ بیضهٔ وجود انسانی نباشد الّا که به تربیت مرغی محتاج باشد تا مرغ[٦] حقیقی اورا از بیضهٔ وجود مجازی بیرون‌آورد [ندیدی] که سیّد اوّلین وآخرین را صلی‌الله علیه[٧] دربدایت حالت بمرغ‌جبرئیل

۱ـ ب : کی نیز سربگلخن
۲ـ ب : هر دوجهان خوش همی‌برند
۳ـ ب : روزی‌که سر
٤ـ ب : فرا پرند
۵ـ د : نه بیت آخررا ندارد
٦ـ د : تاآن مرغ
۷ـ ب : صلوات الله علیه ؛ د : علیه السلام

حاجت آمد تـا اورا از بیضهٔ وجود [بحکم «الم نشرح» هستی اورا از او بیرون آورد و] بقاب قوسین آورد[۱] .

امّا عجب سرّیست اگرچه بیضهٔ وجودش بمرغ جبرئیل محتاج بود امّا بیضهٔ او نه بیضهٔ مرغ جبرئیل[۲] بود چنانکه وقت باشد که بیضهٔ بط در زیر مرغ خانگی نهند تا بطبچه بیرون آورد[۳] ولکن بطبچه از پس مرغ[٤] می‌دود[۵] تا بکنار دریا رسدمرغ خانگی بر کنار دریا بازایستد زهره ندارد که قدم در دریا نهد ، بطبچه[٦] مرغ بر کنار دریا بگذارد[۷] وبی تحاشی در دریا رود وهیچ نیندیشد[۸] .

بیت

بچهٔبط اگر چه[۹] دینه بود آب دریـاش تـا بسینه بود

مرغ تا این‌ساعت می‌پنداشت که بچه بدو محتاجست چون‌دریا پیش‌آمد[۱۰] بدانست که‌او خود ازجنس او نیست[۱۱] .

بیضهٔ مرغ وجود روح محمّد صلی‌الله علیه در دریای هستی تـا بسدرةالمنتهی‌رسید جبرئیل[۱۲] مرغ‌وارمحمّد راصلی‌الله علیه می‌بردچون

۱ــ م : وجود بقاب قوسین بیرون‌آورد
۲ـ د : جبرئیلی
۳ــ ب : بیرون آید
٤ــ ب : ازپی مرغ
۵ـ ب ؛ د : می‌رود
٦ــ د : بچه بط
۷ــ ب : بط بچه مرغ را بگذارد ؛ د : مرغ‌بکناره دریا بگذارد
۸ـ ب : وبی تحاشی درروی آب روان شود وازدریا هیچ نیندیشد
۹ــ د : اگر زدینه بود
۱۰ــ ب : چون دریا برسرآمد ؛ د : چون دردریا بسرآمد
۱۱ـ ب : بداندکه او خود نه ازجنس اوست ؛ د : بدید که
۱۲ــ ب ؛ د: وبیضه مرغ دریانیست تابسدرة المنتهی جبرئیل

بدریای[1] قاب قوسین رسید جبرئیل گفت : «لودنوت انملةً لا حترقت . »

محمد صلی‌الله علیه[2] بطبچهٔ آن دریا[3] بود [که انامن‌الله] بی توقف در دریای «او ادنی» [در]آمد و بی‌واسطه بزقّهٔ «فأوحی الی عبده ما اوحی» مشرّف گشت .

هر بیضه‌ای که بی‌تربیت [مرغ] خواهد که طیران کند چون فلاسفه خود را در اسفل سافلین شبهات اندازد و بخیالات فاسد خود را هلاك کند[4] وهرگز بمرغی نرسد واز مشارب مرغان محروم ماند بل‌که استعداد بیضگی چنان باطل شود[5] که شایستگی استخراج مرغی‌از بیضهٔ وجود او برخیزد تا اگرهزار پیغمبر خواهد[6] که در وی تصرّف کند و بتصرف دعوت بیضهٔ[7] وجود او را در زیر پر وبال نبوت‌آورد این خطاب یابد[8] که : « سواء علیهم أأنذرتهم ام لم‌تنذرهم لایؤمنون » چه بیضه را استعداد[9] استخراج مرغی‌بدو نوع باطل شود[10] یکی آنکه باصحّت بیضه خللی دراندرون بیضه بزرده برسد[11] بنوعی از انواع که زرده بفسادآید و استعداد استخراج مرغی باطل شود .

۱ــ ب ؛ د : چون بکنار دریای
۲ــ ب : علیه الصلوة والسلام
۳ــ ب : والسلام بچه آن دریا
٤ــ ب : فاسد آزارد وهلاك کند
۵ــ ب ؛ د: باطل‌کند
٦ــ ب : خواهند
۷ــ م : تصرف دعوت‌کند وبیضه
۸ــ ب : خطاب رسد
۹ــ ب ؛ د: چه از بیضه استعداد
۱۰ــ م : حاصل‌شود؛ د: حاصل آید
۱۱ــ م : بزرده‌نرسد

و [همچنین] بیضهٔ وجود انسانی را چون[۱] اعتقادی فاسد دردل پدیدآید وآن مؤکّد شود[۲] بادلّهٔ شبهات چنانکه دردل بیخ آن چنان راسخ‌شود که اوپندارد که برهان[۳] قاطع‌است وبهیچ وجه قابل[دلیلی][٤] دیگر نباشد وهرچه جز معتقد اوست باطل و تمویه شناسد اینجا زردهٔ دل فساد پذیرفت وقابلیّت تصرّف[۵] مرغان انبیاء و اولیاء ازو برخاست[٦] و استعداد مرغی حقیقی بکلّی باطل شد ازو[۷] این عبارت کنند که : «ختم‌الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی‌ابصارهم غشاوة ولهم عذاب‌عظیم.»

و درموضعی[۸] دیگر از احوال آن مغروران‌سر گشته این[۹] خبر می‌دهد«قل‌هل ننبّئکم بالاخسرین‌أعمالاً ، الذین‌ضلّ‌سعیهم‌فی‌الحیوة‌الدنیا وهم یحسبون أنهم یحسنون صنعاً . »

نوع دوم آنکه چون بیضه شکسته[شود] استعداد[۱۰] بکلّی باطل گردد هم‌چنین بیضهٔ وجود انسانی چون بمرگ[۱۱] شکسته شود استعداد کمال یافتن[۱۲] باطل شود که : « یموت المرء علی ما عاش فیه[۱۳] و یحشر علی مامات علیه . »

۱ـ ب ؛ د : در بیضه وجود انسانی چون
۲ـ ب : مرکب شود
۳ـ د : پندارد برهان
٤ـ د : دلیل دیگر
۵ـ ب: قابلیت تصرفات ؛ د:قابل‌تصرف
٦ـ ب : برخاسته
۷ـ د : شدوازو
۸ـ ب : سمعهم ودرموضعی
۹ـ ب : مغروران سرگشته‌گم بوده این
۱۰ـ م : شکسته واستعداد
۱۱ـ ب ؛ د : چون بیضه وجود انسانی بمرگ
۱۲ـ ب : شود کمالیت یافتن ؛ د : استعدادکمالیت یافتن
۱۳ـ م : یموت الناس علی ماعاش علیه

پس صورت بیضگی طلسمی است که بر روی گنج مرغی بسته‌اند هم بدستکاری مرغ آن طلسم بتوان گشود [آن] بیضه هرچند خواهد تابی تصرّف مرغ بسرّ گنج مرغی خود رسد و بند این طلسم بگشاید[1] میسّر نشود جز بتسلیم مرغ تامرغ بتصرف ولایت مرغی درنهاد بیضه بند طلسم بیضگی بگشاید و گنج مرغی را درفنای بیضگی به بیضه نماید تا آنکه گوید :

بیت

از گنج و طلسم قصّه‌ای بشنودم　　　درجستن گنج جان و تن[2] فرسودم
چون بند طلسم گنج را بگشودم　　　خود گنج وطلسم گنج هم من[3] بودم

وهمچنین بند طلسم بیضهٔ انسانیّت بی تصرّف مرغان انبیاء واولیاء کس بعقل نتواند گشود و بسرّ گنج مرغی ولایت نتواند رسید تا تسلیم تصرفات مرغان کامل این راه نشود پیش از آنکه اعتقادی فاسد استعداد زردهٔ دل بفساد آورد تا بضربهٔ ملك الموت[4] پوست بیضهٔ انسانی شکسته شود کـه مرگ عبارت از آنست تـا [نسخهٔ] دست عنایت «یحبّهم» تاج کرامت «یحبّونه» برسر کـدام صاحب سعادت نهد و دولت [عشق] سر بگریبان جان کدام مقبل بر کند .

رباعی

گفتا هر دل بعشق ما بینا نیست　　　هر جان صدف گوهر عشق ما نیست
سودای وصال ماترا تنها نیست　　　لکن قد این قبا بهر بالا نیست

۱ــ د : گشاید
۲ــ د : جان ودل
۳ــ ب : خودگنج وطلسم و گنج زرمن بودم
٤ــ د : ملك الموتی

تسلیم شدن تصرف ولایت این مرغان راعشقی کامل باید این کار بمجرد تمنّی بر نمی آید که: «لیس الدّین بالتّمنّی» مدعیان طلب این حدیث[1] بسیار برنگ و بوی صادقان پیدا می‌شوند و می‌خواهند که بتکلّف این حدیث برخود بندند نمی‌دانند که هر که برخود بندد برخود خندد لاجرم ازین جستجوی جز برنگ[2] و بوی نمی‌رسند و ازین تك وپوی[3] بگفت و گوی[4] قانع می‌شوند[5] نمی‌دانند که :

دعوی عشق جانان درهر دهان نگنجد
وصف جمال رویش درهر زبان نگنجد

نور کمال حسنش در هر نظر نیاید
شرح صفات ذاتش در هر بیان نگنجد

عزّ جلال وصلش جبریل در نیابد
منجوق کبریایش در لامکان نگنجد

عکسی ز تاب نورش آفاق بر ندارد
فیضی ز فضل جودش در بحر و کان نگنجد

سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون برآید
مرغیست کاشیانش درجسم وجان نگنجد

یك ذرّه بارحکمش[6] کونین بر نتابد
یك نکته رازعشقش در دوجهان نگنجد

۱ــ ب : این تمنی
۲ــ ب : بررنگ
۳ــ ب : وازین رنگ وبوی
٤ــ د : بگفت و گوئی
۵ــ د : نمی‌شوند
٦ــ ب : تاب حکمش

یك شعله نـار قهرش هفتم سقر بسوزد
یك لمعهٔ نور لطفش درهشت‌جنان نگنجد
خوناب عاشقانش روی زمین بگیرد
وافغان[1] بی دلانش در آسمان نگنجد
آن را کـه بار یابد در بارگاه وصلش
در هرمکان نیابی، در هر زمان نگنجد
شکرانه چون گذارم کامروز یار بامن
زان‌سان‌شده که مویی اندرمیان نگنجد
گویند راز وصلش پنهان چرا نداری
پنهان چگونه دارم کاندر نهان نگنجد
گفتی ز وصل رویش[2] با ما بده نشانی
این‌خود محال باشدکاندر نشان نگنجد
نجما حدیث وصلش زنهار تـا نگوئی
کان عقل ره نیابد و اندر دهان[3] نگنجد
از گفت و گو نیابدوصلش کسی‌محالست
بحر محیط هرگـز در ناودان نگنجد

آنها که درجست وجوی این حدیث بگفت و گوی[4] قانع شده‌اند برساحل این بحرشان چون دریا خشك لب می‌باید[5] بود .

۱ـ ب : افغان
۲ـ ب : زوصف رویش ؛ د : گفتی‌که راز وصلش
۳ـ ب : واندر بیان
٤ـ د : بگفت وگوئی ؛ ب : این حدیثند بگفت و گوی
۵ـ ب : لب باید بود ؛ د : از ساحل این‌بحرشان چون دریا خشك‌لب می‌باید بودن

بیت

بدبخت اگر بر لب دریا باشد   جز با لب خشك همچو دریا نبود

درقعر بحر محیط معرفت[۱] بسرّ گوهر «کنت کنزاً مخفیّاً» جز غوّاصان جان‌باز عاشق‌پیشه[۲] نمی‌رسند تردامنان عقل پراندیشه را درین بیشه راه نیست عاقلان از جمال شمع این حدیث بنظاره نوری از دور قانع شده‌اند عاشقان پروانه صفت بدیوانگی پروانگی دست ردّ برروی عقل بهانه جوی خود پرست باز نهاده‌اند وهمگی هستی خودرا براشعّهٔ[۳] جمال شمع ایثار کرده‌اند لاجرم دست مراد در گردن وصال آوردند[۴].

شعر

ای آنکه نشسته‌اید[۵] پیرامن شمع   قانع گشته بخوشه‌از خرمن شمع

پروانه‌صفت نهید جان[۶] بر کف دست   تا بو که کنید[۷] دست در گردن شمع

اگر پروانه [با همه دیوانگی] بدانستی[۸] که چون وجود مجازی خود بر جمال شمع بازد شمع او را بوجود حقیقی خود بنوازد هرگز بذل هستی[۹] نتوانستی کرد.

شعر

باسوز غم تو دل از آن [می] سازد   تا بو که دمی وصل توش بنوازد

۱ــ ب ؛ د : بحر معرفت

۲ــ د : عشق پیشه

۳ــ ب : خودبراشعه

٤ــ ب : وصال شمع آورده‌اند ؛ د : وصال آورده‌اند

٥ــ ب : اینانکه نشسته‌اند

٦ــ ب : نهند جان

۷ــ ب : کنند

۸ــ م : پروانه ندانستی

۹ــ م : بدل هستی

پروانه از آن وجود بازد برشمع — کو نیز برو وجود خود[۱] می‌بازد

بیش ازین بزبان قلم دو زبان در روی کاغذ دو روی‌سخن عقل دوالك باز وعشق غمّاز نمی‌توان گفت: [«فیالیتها[۲] قصّة فی‌شرحها طول» این دولتی[۳] است و سعادتی تا قیامت[٤] پیوسته].

بیت

تـا قیامت شرح عشقش دادمی — گر کسی بودی که‌باور داشتی

خوانندگان این قصّه پر غصّهٔ را از اریحیّت همّت بر هفوات‌قلم رقم عفو باید کشید و بعین‌الرّضا بدین نوباوهٔ[۵] غیب بی‌ریب باید نگرید[٦] و سرّ این درج گهر[۷] بدست نیاز باید گشود و قدم‌درین بادیهٔ بی پایان از سر[۸] اعتقاد باید نهاد تا بو که بمقصد و مقصودی[۹] توان رسید «و فّقنا الله و ایّاکم سلوك سبیل‌الرّشاد و رزقنا‌الاستقامة علی قدم‌السّداد فی متابعة سیّدالانبیاء والمرسلین[۱۰] محمدالمصطفی‌صلـی‌الله علیه وعلی‌آله‌الطّیّبین الطّاهرین اجمعین[۱۱] استتمّت کتابة هذالرّسالة‌المشحونة بحقائق‌الاسرار و دقائق‌الابرار فی‌المدرسة‌العلائیّة‌المبنیّة بسبزوار لازالت سدّتها مزار ـ

۱ـ ب : وجود خود برو
۲ـ م : گفت بیت ؛ د : فیالها
۳ـ د : آن دولتی
٤ـ د : است تا قیامت
۵ـ ب : باین نوباوه
٦ـ ب : بی‌ریب نگرید
۷ـ ب : سر درج چنین‌گوهر
۸ـ ب : بی‌پایان بی‌سرازسر
۹ـ ب : بمقصد مقصود ؛ د : بمقصد ومقصود
۱۰ـ ب : متابعة سید المرسلین
۱۱ـ ب : اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیماً کثیراً کثیرا

الاخیار ومدار الاحرار خدمةً لخزانة کتب صاحبها الذّی هو منزل الطاف الرّبانیّة ومحمل اعطاف السبحانیّة صاحب المکاشفات العالم باسرار الکائنات شیخ المشایخ والوزراء قطب الاولیاء والاصفیاء کهف الخلایق کاشف الحقائق علاء الحق والدّنیا والدّین وجیه الاسلام والمسلمین مربی العلماء والفضلاء مقوی الضعفاء والفقراء متّع الله اهل الاسلام بدوام بقائه و اعلی اعلام الدّین بیمن روائه علی مجری قلم الفقیر الحقیر المسکین خادم الفقراء محبّ العلماء ابی الفتح جلالیّ الجمالیّ المادح لاهل المعالی فی العاشر من شهر المعظّم رمضان بتوفیق الواهب المنّان لسنة اربع و سبعمائة حامداً و مصلّیاً».

پایان

حواشي وتعليقات و شرح لغات

حواشی و تعلیقات و شرح لغات[1]

أتجعل فیها من یفسد فیها (ص۸٤س٦)

(گفتند) خواهی کردن درآنجا کسی راکه تباهی کند درآنجا

سورة البقرة آیهٔ ۲۸

اتقوا فراسةالمؤمن فانه ینظر بنورالله (ص۵۳ س۸)

احیاءالعلوم ج۲ ، ص۲۰۲

احیاءالعلوم ج۳ ، ص۱۸

جامع صغیر ج ۱، ص ۸

مولانا جلال‌الدین این مضمون را اقتباس فرموده و در مثنوی آورده است :

مؤمن ار ینظر بنور الله نبود عیب‌مؤمن‌را به‌مؤمن چون نمود

(نقل از فیه مافیه باتصحیحات بدیع‌الزمان فروزانفر)

ارائت (ص۳۷ س١٤)

نمودن و شناسیدن (از اراه ، یریه)

ارناالاشیاء کماهی (ص۷٤ س٦)

مأخوذ است از حدیث :

اللهم ارنا الاشیاء کماهی

۱ــ این حواشی برحسب الفبا تدوین شده و آیات و احادیث و لغات کتاب را شامل است .
ترجمهٔ آیات از کتاب کشف‌الاسرار وعدةالابرار معروف به‌تفسیر خواجه عبدالله انصاری به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت و تفسیر ابوالفتوح رازی نقل شده است .

که منسوب به حضرت رسول است .

در کتب حدیث ومعجم‌المفهرس دیده نشد .

مولانا جلال‌الدین در مثنوی ازین مضمون استفاده فرموده است :

ای میسر کرده بر ما در جهان سخره و بیکار ما را وارهان

طعمه‌بنموده به‌ما وان بوده شست آن چنان بنما به ما آنرا که‌هست

* * *

ای خدای راز دان خوش‌سخن عیب کار بد ز ما پنهان مکن

* * *

راست بینی‌گر بدی‌آسان وزب مصطفی‌کی خواستی‌آن‌را زرب

گفت‌بنما جزوجزو ازفوق‌وپست آن‌چنانکه‌پیش توآن چیزهست

* * *

ای خدا بنمای تو هر چیز را آن چنانکه هست در خدعه‌سرا

* * *

شیخ عطار نیز باین حدیث اشاره‌کرده است :

اگر اشیا همین‌بودی‌که پیداست کلام مصطفی کی آمدی راست

که باحق سروردین‌گفت، الهی بمـن بنمای اشیا را کماهـی

(نقل ازکتاب فیه مافیه بتصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر)

اریحیت (ص ۹۹ س ۷)

فراخ خوئی ، شادمانی . (منتهی‌الارب)

شادی که در بخشایش وجود رودهد (آنندراج)

الزجاجة کأنها‌کوکب دری (ص۷۷ س۱۱ وص۸۰ س۳)

(آن‌آبگینه راست گویی که ستاره‌ایست روشن)

سورةالنور آیهٔ ۳۵

أفمن شرح‌الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه (ص ۸۱ س۷)

باش‌کسی‌که بازگشاد الله بروبرا و دل ویرا گردن نهادن را تا او برروشنایی است از خداوند خویش .

سورة الزمر آیهٔ ۲۳

ألاله الخلق والامر تبارك الله رب‌العالمین (ص ۳۵ س٦)

آگاه باشیدکه او راست آفریده و فرمان در آفریده برتر و بزرگوارتر

پاك‌تر و بابرکت‌تر کسی الله است .

سورة الاعراف آیهٔ ۵۲

الالدیه رقیب عتید (ص۸۵ س۲)

مگر نزدیك اوست نگهبانی ساخته

سورة ق آیهٔ ۱۷

الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف (ص۵۸ س۶)

مسلم : ج۸ ص۴۱ بخاری ج۲ ص۱۴۷

مسند احمد ج۲ ص۲۹۵

مولانا جلال‌الدین دومرتبه به‌این حدیث اشاره فرموده است :

روح اوباروح شه‌دراصل‌خویش   پیش ازین تن‌بودهم‌پیوندخویش

* * *

چون شناسد جان من جان ترا   یاد آرد اتحاد ماجرا

موسی وهرون شوند اندرزمین   مختلط‌خوش‌همچو شیروانگبین

(نقل ازکتاب فیه‌مافیه ازگفتار مولانا جلال‌الدین

با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر)

الله ولی‌الذین آمنوا ... (ص۸۱ س۱۲)

خدای دوست آنان است‌که ایمان دارند .

سورة البقرة آیهٔ ۲۵۸

الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعاً (ص ۹۴ س۹)

ایشان که رنج می‌بردند در این جهان و رنج ایشان باطل گشت و نیست و می‌پندارندکه بس نیکوکاری می‌کنند .

سورة الکهف آیهٔ ۱۰۴

الیه یصعدالکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه (ص۶۴ س۳)

بسوی او برمیشود سخنان پاك خویش وکردار نیکو می‌بردآن سخنان را .

سورة الملائکة آیهٔ ۱۱

الم نشرح (ص۹۳ س۱)

نه بازگشادیم ؟

سورة الانشراح آیهٔ ۱

انالله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لوکشفها لاحترقت سبحات وجهه ما

انتهی الیه بصره (ص ۵۳ س۱۲ و۱۳)

مرصادالعباد چاپ طهران ص ۵۷

اشاره است به روایتی که دربارهٔ حجب نورانی و ظلمانی نقل شده دربارهٔ عدد حجب روایات مختلف است .

لله دون العرش سبعون حجاباً لو دنونا من احدها لاحرقتنا سبحات وجه ربنا

نهایهٔ ابن اثیر طبع مصر ج۲ ص۱٤۱ فائق زمخشری، طبع حیدرآباد ج۱ ص ۲۸۰

مولانا در مثنوی فرموده است :

زانکه هفتصد پرده دارد نورحق پردهای نور دان چندین طبق

(نقل از احادیث مثنوی تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر)

ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور فقد اهتدی و من اخطاه فقد ضل (غوی) (ص٥٦ س۷)

مولانا از این مضمون استفاده‌کرده ودرمثنوی فرموده است :

حق فشاند آن نور را برجانها مقبلان برداشته دامانها

این حدیث به صورت زیر نیز آمده است :

ان الله تعالی خلق خلقه فی ظلمة فالقی علیهم من نوره فمن اصابه من ذلك‌النور اهتدی و من اخطأه ضل .

جامع صغیر ، ج۱ ص٩٦ و فتوحات مکیه ج۲ ، ص۸۱ .

(نقل از احادیث مثنوی تألیف فروزانفر)

ان الذین سبقت لهم منا الحسنی (ص٥٦ س۹)

ایشان‌که پیشی‌کردایشانرا ازما خواست نیکو .

سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰۱

ان الی ربك الرجعی (ص٦۱ س۳)

با خداوند تو است بازگشت .

سورة العلق آیهٔ ۸

أن بورك من فی النار و من حولها (ص۸۱ س۱۸)

که برکت کسی‌که در آتش است و ایشان‌که‌گرد برگردآن .

سورة النمل آیهٔ ۸

انی أعلم مالاتعلمون (ص۸٤ س۷)

من دانم آنچه شما ندانید

سورة البقرة آیهٔ ۲۸

انا عرضنا الامانة علی السموات والارض و الجبال ... (ص٤٥ س١٢)

ما عرضه کردیم امانت دین برآسمانها وزمینها وکوهها ...

سورة الاحزاب آیۀ ۷۲

انسلخت من جلدی کما تنسلخ الحیة من جلدها فاذا اناهو (ص۸۹ س٥)

مأخذ حدیث به دست نیامد . ظاهراً ازکلمات عرفا است .

انانیت (ص۸۹ س۱)

شخصیت وهستی ومنیت، خویشتن بینی، پای‌بندی سالك به‌تشخص وهستی‌خود

انفت (ص۳۷ س۷)

(از انف : دماغ) نخوت و غرور : گنده دماغ بودن

انك لاتسمع الموتی (ص۸۲ س۳)

تو نتوانی‌که‌کرانرا شنوانی

سورة النمل آیۀ ۸۲

انی ذاهب الی ربی سیهدین (ص٥۹ س٦)

ابراهیم گفت بخداوند خویش می‌روم او خود راه نجات وکفایت مرانماید.

سورة الصافات آیۀ ۹۷

انی جاعل فی‌الارض خلیفة (ص٥۰ س۱۱ وص۸۳ س۷)

(چون گفت خدا) که من نهادم در زمین خلیفه

سورة البقرة آیۀ ۲۸

أولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض .... (ص٤۱ س۳)

درننگرید درآنچه از نشانهای پادشاهی خداست در آسمانها و زمینها ؟

سورة الاعراف آیۀ ۱۸٤

أومن‌کان میتاً فأحییناه وجعلنا له نورا یمشی به (ص۸۰ س۱۳)

باش آنکس که مردار دل بود بمرگ بیگانگی مازنده‌کردیم ویرا بزندگانی ایمان ویرا روشنایی دادیم تامیرود بآن .

سورة الانعام آیۀ ۱۲۲

اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری (ص۸٦ س۹)

احیاءالعلوم ج٤ ص۲٥٦، کشف‌المحجوب هجویری طبع لنین‌گراد ص۷۰ .
مولانا در مثنوی ازین حدیث استفاده کرده است :

صد هزاران پادشاهان و مهان سرفرازانند زان سوی جهان
نامشان از رشك حق پنهان بماند هرگدائی نامشان را برنخواند
(نقل از احادیث مثنوی تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر)

بل عباد مكرمون (ص۷۵ س۳)

(دختران نیستند فرشتگان) بلکه بندگانند نواختگان

سورة الانبیاء آیهٔ ۲٦

تبشی (ص۸۱ س۱۷)

گرما وگرمی راگویند (مخفف تابش)
تبش صورتی است از تابش مانند تب وتاب وهردو از ریشه تابیدن وتافتن‌است.

تتق (ص۵۸ س۱٤)

چادر و پردهٔ بزرگ (برهان قاطع)

تجزی (ص۳۹ س۹)

پاره پاره گردانیدن چیزی (اقرب‌الموارد)
جزء جزء شدن و قبول تجزیه‌کردن (فرهنگ نظام) .

تحیز (ص۳۹ س۹)

حائز شدن ، جای‌گرفتن

تحاشی (ص۹۲ س۸)

از حاش به یکسو شدن

تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا (ص٦۸ س۹)

چون پاکست و برتر از آنچه (ستم‌کنندگان) می‌گویند برتریی بزرگ.
مأخوذ ازقرآن‌کریم

سورة الاسری آیهٔ ٤۵

اصل آیه چنین است :
سبحانه و تعالی عما یقولون علواًکبیرا .

تعبیه (ص۵۲ س۲)

نهادن : نگه‌داشتن ، آراستن (محیط‌المحیط)

تفرس (ص۵۳ س۷)

استوار و ثابت کردن نظر برچیزی ، جستجوکردن در چیزی (از فرس ، فراسة)

دریافت به فراست و زیرکی و فهم و هوشیاری (ناظم‌الاطباء).

تفکروا فی آلاء الله و لاتتفکروا فی ذات الله (ص۵٤ س۱)

این حدیث به چند صورت روایت شده است از جمله :

تفکروا فی‌خلق الله ولاتفکروا فی‌الله فتهلکوا.

تفکروا فی‌آلاء الله ولاتفکروا فی‌الله.

جامع صغیر ج۱ ص۱۳۱ کنوزالحقائق ص۵۲

تفکروا فی‌کل شیء ولاتفکروا فی‌ذات الله فان بین‌السماء السابعة الی کرسیه سبعة آلاف نور و هو فوق ذلك (جامع صغیر ج۱ ص۱۳۱)

تفکروا فی‌الخلق ولاتتفکروا فی‌الخالق

قصص‌الانبیاء ثعلبی طبع مصر ص۱۰ ، جامع صغیر ج۱ ص۱۳۱

(نقل از احادیث مثنوی : بدیع‌الزمان فروزانفر)

تمویهات (ص ٦۸ س ٦)

مکر و ظاهرسازی (منتخب‌اللغات).

تؤتی أكلهاكل حين باذن ربها (ص۷۹ س۱٤)

می‌دهد (این درخت از خود) بر خویش هرهنگامی بخواست خداوندخویش سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۳۰

تهدد (ص٤٤ س۱۲)

و تهدید : ترسانیدن (منتخب‌اللغات).

تیه (ص۵۲ س۷)

گمراه و حیران شدن ، بیابان (از تاه تیهاً) بیابانی‌که رونده درآن هلاك شود.

ثم رددناه أسفل سافلين (ص٤۵ س۵ و ص۵۱ س۹)

آنکه او را فروتر همه فروتران‌کردیم (بپیری روز)

سورة التین آیهٔ ۵

جذبة من جذبات الحق توازی عمل‌الثقلين (ص٦٤ س۱۵)

از سخنان ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی است‌که ازاکابر متصوفهٔ قرن چهارم (متوفی ۳۷۲) می‌باشد.

جامی درشرح حال ابراهیم ادهم بامختصر اختلافی این عبارت‌راآورده است : جذبة من جذبات الحق تربی عمل‌الثقلین.

ابوسعید ابوالخیر نیز باتعبیر (کماقال‌الشیخ) این عبارت را ذکرکرده است:

(اسرارالتوحید چاپ طهران ص۲٤۷)
مولانا جلال‌الدین نیز در مثنوی فرموده است :

این چنین سیریست مستثنی زجنس — کان فزود از اجتهاد جن و انس
این چنین جذبیست نی هرجذب‌عام — کـه نهادش فضل احمد والسلام

(نقل ازکتاب فیه مافیه به تصحیح فروزانفر)

حتی یتبین لهم انه الحق (ص۳۸ س۲)

تاآنگه که پیدا شود ایشانراکه قرآن ومحمد واسلام راست است .
سورهٔ فصلت آیهٔ ۵۳

حجابه النور لوکشفت لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه (ص۵۳ س۱۳)

مأخوذ از حدیث نبوی، صحیح مسلم باب ایمان ص ۲۹۳ ، مقدمهٔ کتاب ابن ماجه ص۱۳ ، مسند احمد ج٤ ص٤۰۱ و ٤۰۵
اصل حدیث چنین است :
حجابه‌النور لوکشفه لاحرقت سبحات وجهه ...

حدثان (ص۹۱ س۹)

حوادث ، شب و روز.
در اینجا بمعنی شب و روز است .

حراقه (ص۵۹ س۱٤)

سوختهٔ چخماق .
چیزی‌که آتش می‌گیرد ومی‌سوزد .

حظائر (ص۵۷ س٦)

جمع حظیره محوطه‌ای‌که از چوب بسازند .
حظیرةالقدس بمعنی بهشت است .

ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم ... (ص۹٤ س۷)

مهر نهاد خدا بردلهایشان وبرگوشهایشان و...
سورة البقرة آیهٔ ٦

خلق الجان من مارج من نار (ص ٤۰ س۱۲)

و بیافرید پری را از آمیغی از آتش
سورة الرحمن آیهٔ ۱٤

خلق السموات والارض ومابینهما فی ستة أیام (ص۴۲ س۹)

اوکه بیافرید آسمانها را و زمینهارا وآنچه درمیان آنست درشش روز

سورة الفرقان آیۀ ۶۰

خلقت الملائکة من نور (ص۴۰ س۹ و ص۷۷ س۲)

صحیح مسلم ، کتاب الزهد . مسند احمد بن حنبل ج۶ : ۱۵۸ ، ۱۶۸

(نقل از معجم المفهرس)

خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا (ص۴۴ س۹ و ص۸۳ س۱۰)

(مرصادالعباد چاپ تهران ص ۳۸)

این حدیث در عوارف‌المعارف نیز بامختصر اختلافی آمده است :

خمر طینة آدم بیده اربعین صباحا

(عوارف‌المعارف ، حاشیۀ احیاءالعلوم ج۲ ص۱۶۸)

(نقل از احادیث مثنوی : بدیع‌الزمان فروزانفر)

دنس (ص۳۶ س۲)

چرك و چرکناك شدن .

دوالك‌باز (ص۹۹ س۳)

و دوال باز : مکرکننده ، حیله ورز ، عیار (برهان قاطع) مرکب از دوالك تصغیر دول بمعنی مکر و حیله و باز بمعنی بازنده و بازی‌کننده .

دینه (ص۹۲ س۱۰)

مخفف دی

دیروزی ودیروزین .

بچه بط اگر چه دینه بود آب دریاش تا به سینه بود

(حدیقۀ سنائی)

(لغت معین ج۲ ص۱۵۹۸)

ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء (ص۴۸ س۲)

آن فضل خداوند است آنرا دهدکه خود خواهد .

سورة المائدة آیه ۵۹

رب زدنی علما (ص۵۴ س۹)

و بگوی خداوند من مرا حفظ افزای

سورة طه آیۀ ۱۱۳

ربنا ظلمنا انفسنا وان‌لم تغفرلنا ... (ص۸۵ س۱۱)

خداوندا ما ستم کردیم برخود واگر نیامرزی مارا

سورة الاعراف آیهٔ ۲۲

رشاش (ص ۵۸ س۱۲)

ورشاشه

قطره های کوچك باران که می‌چکد.

(ف.ن)

رفرف (ص٦٤ س۱۲)

مرکوبی است سبزرنگ‌که پیغمبر در سیر خود بسوی خدا برآن سوار شد . قال النبی (ص) حتی سرت تحت‌العرش فدلی لی رفرف اخضر ما احسن اصفه فرفعنی الرفرف باذن‌الله الی ربی .

(سفینة البحار ص۵۲۹)

رقه (ص۵۷ س۸)

مهربانی وتنگی و نازکی (ف.ن)

و شفقت و ملایمت و نرمی و رقت قلب

رمد (ص۳۷ س۷)

بیماری چشم

ورمی‌که در ملتحمه پیدا می‌شود .

رمص (ص۳۷ س۷)

سفیدی که در مجرای اشك چشم جمع می‌شود .

بیماری چشم .

رین (ص ۳٦ س ۳)

زنگ و چرك

غالب شدن گناه برکسی .

خبیث گشتن .

زقه (ص۹۰ س ۱۱ و ص ۹۳ س ۳)

آب و دانه که طائر ازگلو برآورده در دهن بچه اندازد .

داروئی‌که چون بچه زاید در حلق او ریزند .

سبحان الذی خلق الازواج کلها (ص۴۰ س۲)

پاکی و بی عیبی آن خدایراکه بیافرید همه‌گونهارا ازآفریدگان جفت‌جفت
سورة یس آیهٔ ۳٦

سبحانی ما اعظم شانی (ص۸۹ س۳)

از سخنان بایزید بسطامی است .
(کشف‌المحجوب . چاپ ژوکوفسکی . لنین‌گراد سال ۱۹۲٦ ص : ۳۲۱
عراقی در لمعات این سخن بایزید را باسخن خود درآمیخته است : «گاه عاشق راحلهٔ بهاء وکمال درپوشاند و به زیور حسن وجمال بیاراید تاچون در خود نظرکند همه رنگ معشوق بیند بلکه خودرا همه او بیندگوید : سبحانی مااعظم شانی من‌مثلی وهل فی‌الدارین غیری» (اشعةاللمعات‌جامی چاپ سنگی ص ٥٤ و٥٥)

سقر (ص۹۷ س۱)

دوزخ

سنریهم آیاتنا فی‌الافاق وفی‌انفسهم (ص۳۷ س١٤)

می‌نمائیم ایشانرا نشانهای خویش درهرسوئی ازجهان ودرتنهای ایشان
سورة فصلت آیهٔ ۵۳

سواء علیهم أ أنذرتهم أم لم تنذرهم لایؤمنون (ص۹۳ س۱۱)

(آنانکه کافر شدند) راست است برایشان اگرشان ترسانی و اگر نترسانی ایمان نیارند .

سورة البقرة آیهٔ ۵

شافی (ص۳۷ س٤)

بیان استوار ومحکم (از شفی ــ شفاء) .
ظاهر و هویدا ، آشکار ، درست ، راست
جوابی‌که قطع‌گفتگو کند .
(ناظم‌الاطباء)

شین (ص۳٦ س۳)

عیب و زشتی

عتبه (ص٦۱ س۱۵)

چوب پائین در که برآن پا می‌گذارند .

عقال (ص ۵۳ س۱۵)

رسنی‌که بدان بازو وساق شتر بهم بندند .

بند و پای‌بند و مایهٔ گرفتاری .

عقیله نیز بمعنی پای‌بند ومایهٔ گرفتاری می‌باشد .

سنائی گوید :

عقل را خواهی اگر تا در عقیله‌ت نفکند
گوش گیرش در دبیرستان الــرحمن برآر

مولوی فرماید :

بن هر بیخ و گیاهی خورد از رزق الهی
همه وسواس و عقیله دل بیمار تــو دارد

***

عقل را از عقیله بــازشناس — نبود هیچ فــربهی آمــاس
حالشان از برای حیلهٔ ماست — عقلشان از پی عقیلهٔ مــاست

(حدیقهٔ سنائی چاپ تهران ــ مدرس رضوی ص۲۹۸ س۸ ، ص۳۸٤ س۲٦)
(نقل از معارف بهاء ولد باهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر)

غلبات (ص٦١ س۹)

پیروزی ــ در اینجا بمعنی جذبه و شور است .

فأبین أن یحملنها و أشفقن منها ... (ص۷۷ س۷)

بازنشستند ازبرداشت آن و ترسیدند ازآن

سورة الاحزاب آیهٔ ۷۲

فأوحی الی عبده ما أوحی (ص۹۳ س۱)

آگاهی اوکند برهی خویش آنچه اوکند .

سورة النجم آیهٔ ۱۰

فأعلم أنه لااله‌الاهو (ص۸۹ س۸)

میدان‌که نیست خدای مگر الله

مأخوذ از سورهٔ محمد آیهٔ ۲۱

اصل آیه چنین است :

فأعلم أنه لا اله الا الله و استغفر...

فتلقی آدم من ربه کلمات (ص ۸۵ س۱۰)

گرفت آدم از خدایش سخنهارا

سورة البقرة آیهٔ ۳۵

فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون (ص۴۱ س۶)

پاکی و بی عیبی او را که بدست اوست پادشاهی همه چیز و بازگشت همگان با او است .

سورة یس آیهٔ ۸۳

فلنحیینه حیوة ولنجزینهم اجرهم بأحسن ماکانوایعملون (ص۸۱ س۸)

براستی که ویرا زنده داریم بزندگانی خوش پاك و براستی که پاداش دهم بمزد ایشان بنیکوتر چیزی که میکردند .

سورة النحل آیهٔ ۹۹

فقضیهن سبع سموات فی یومین (ص۴۲ س۴)

سپری کرد آنرا هفت آسمان در دوروز

سورة فصلت آیهٔ ۱۱

فی اربعة ایام سواء للسائلین (ص۴۲ س۶)

در تمامی چهار روز یکسان میرسد آن روزیها آنراکه جوید و خواهد .

سورة فصلت آیهٔ ۹

فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر (ص۸۵ س۳)

در نشستگاه براستی راست نشینان را بهٔ نزدیك پادشاه فراخ توان .

سورة القمر آیهٔ ۵۵

قاب قوسین (ص۹۲ س۲ و ص۹۳ س۱)

قاب : مابین قبضهٔ کمان و کنایه از فاصلهٔ اندك است .

قوسین : تثنیهٔ قوس است درحالت جر .

قاب قوسین : مأخوذ از آیهٔ ۹ سورة النجم .

فکان **قاب** قوسین أو أدنی .

در اینجا کنایه از قرب و فاصلهٔ نزدیك است .

قباب (ص ۹۰ س۵)

جمع قبه (بارگاه)

قداحه (ص۵۹ س۱۳)

سنگ یاآهن آتش‌زنه (از قدح ــ قدحاً)

قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین (ص ۷۸ س۱۲)

آمد بشما از خدا روشنایی و نامهٔ پیدا .

سورة المائدة آیهٔ ۱۸

قل ان‌کنتم تحبون الله فاتبعونی (ص٦١ س١٤)

یا محمد فرا جهودان و ترسایان گوی : اگر دوست میدارید الله را برپی من ایستید .

سورة آل‌عمران آیهٔ ۲۹

قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا (ص٩٤ س٩)

بگوی (پیغامبر من) که شما را خبر دهم‌که زیانکارتر کارگران و بیهوده‌تر رنجوران‌کیست .

سورة الکهف آیهٔ ۱۰۳

کتب فی قلوبهم الایمان وأیدهم بروح منه (ص۳۷ س۱۳ و ص۸۲ س۷)

ایشان آنند که الله ایمان در دلهای ایشان نهاد و نوشت و اوگند ونیرویی دادایشان‌را ویاری‌کرد پیغامی وبخشایشی ازخود .

سورة المجادلة آیهٔ ۲۲

کما بدأنا أول خلق نعیده وعدا علینا اناکنا فاعلین (ص٦١ س٤)

چنانکه مردم را بیافریدیم باز دیگر باره باز آفرینیم کردن اینکه ماگفتیم برماست‌که ماآنرا خواهیم‌کرد .

سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰٤

کنت‌کنزامخفیا ... (ص٦٥ س۸ وص۹۸ س۲)

حدیث قدسی مشهور که متن آن بدین صورت می‌باشد :
قال داود علیه‌السلام یارب لماذا خلقت الخلق قال‌کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
(منارات السائرین تألیف نجم‌الدین ابوبکر محمدبن شاهاور اسدی رازی معروف به دایه مؤلف همین‌کتاب) .
مؤلف اللؤلؤالمرصوع دربارهٔ این حدیث گوید :
حدیث کنت کنزا مخفیا لا اعرف فاحببت اعرف فخلقت خلقا و تعرفت الیهم فبی عرفون .
قال ابن تیمیة لیس من‌کلام النبی (ص) ولایعرف له سند صحیح ولاضعیف وتبعه الزرکشی وابن حجر ولکن معناه صحیح ظاهر وهوبین الصوفیه دائر (اللؤلؤالمرصوع ص٦١) .
مولانا جلال‌الدین این مضمون را در مثنوی اقتباس فرموده است :

گنج مخفی بد ز پری چاك كرد — خاك را تابان‌تر از افلاك كرد
كنت كـنزا رحـمة مخفـية — فـاتبعت امـة مهـدية
كنت كنـزا گفت مخفيا شنو — جوهر خود كم مكن اظهار شو
گـر بغرد بحر غره‌ش كف شود — جوش احببت لان اعـرف شود

(نقل ازكتاب فيه مافيه باتصحيحات فروزانفر)

لا اعبد ربا لم اره (ص٥٩ س١)

ذعلب یمانی (ذ ــ ل) از یاران سخندان ودلاور حضرت مولی (ع) روزی از امیرالمؤمنین پرسید :

هل رایت ربك ؟ حضرت مولی گفت :

ویلك یا ذعلب ماكنت اعبد ربا لم اره .

یا

ماكنت اعبد شیئا لم اره

ذعلب دیگربار پرسید : او را چگونه دیده‌ای ؟

حضرت مولی در پاسخ او خطبهٔ كوتاهی را ایراد فرمود كه بدین‌گونه آغاز می‌شود :

لم تره العیون بمشاهدة الابصار بل تدركه بحقائق الایمان .

در بعضی نسخ نهج‌البلاغه جملهٔ مزبور بدین صورت آمده است :

افاعبد ما لااری

(رجوع شود به سفینةالبحار تألیف حـاج شیخ عباس قمی ج: ١ ص٤٨٤ (ذیل‌كلمهٔ ذعلب) وص٤٩٣ (ذیل‌كلمهٔ رای) .

و شرح نهج‌البلاغه شیخ محمد عبده چاپ بیروت سال ١٨٨٥ ص ١٧٨)

لاتبقی ولاتذر (ص ٦٢ س٤)

نه‌گوشت گذارد ناسوخته و نه استخوان .

سورة المدثر آیهٔ ٢٨

لاتدركه الابصار ولایكنفه العقول وهو یدرك الابصارویكنف العقول (ص٦٣س١٣)

مستفاد از آیهٔ ١٠٣ سورة الانعام

اصل آیه چنین است :

لاتدركه الابصار وهویدرك الابصار و هواللطیف‌الخبیر

لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته كنت له سمعا و بصرا ولسانا ویدا فبی یبصر وبی‌ینطق ... (ص٦٦ س١)

حدیث قدسی مشهور كه به وجوه مختلف روایت شده است .

هجویری در کشف‌المحجوب چاپ لنین‌گراد ص ۳۹۳ آورده .
احیاءالعلوم ج٤ ص۲۱۸ . جامع‌صغیر ج۱ ص۷۰ .
رجوع کنید به اتحاف‌السادة المتقین ج۹ ص٥٦۹ .
مولانا جلال‌الدین به مضمون این حدیث در مثنوی اشاره فرموده است :
روکه بی‌یسمع وبی یبصر توئی سر توئی چه جای صاحب سر توئی
آنکه بی‌یسمع وبی‌یبصرشده‌است در حق این بنده آن هم بیهده است
(نقل از کتاب فیه مافیه باتصحیحات بدیع‌الزمان فروزانفر)

لایموت فیها و لایحیی (ص۸۲ س٦)

نمیرد در آن دوزخ [تارهد] و نه زندگانی خوش زید
سورة طه آیۀ ۷٦

لجه (ص ٥٤ س۹) (از لج لجحا) .

میان دریا ، دورترین موضع دریا ، دریای ژرف

لقد خلقنا الانسان فی أحسن تقویم (ص ٤٥ س۱۰ و ص ۷۷ س ۹)

که بیافریدیم مردم را در نیکوتر نگاشتنی .
سورة التین آیۀ ٤

لم یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین (ص۸۸ س٤)

مستفاد ازگفتۀ عیسی علیه‌السلام :
لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین .
لطائف معنوی ، ص ۱٥۱ شرح بحرالعلوم طبع هندوستان دفتر سوم ص۲۳٤
مولانا در مثنوی باین مضمون اشاره فرموده است :
چون دوم بار آدمی‌زاده بزاد پای خود بر فرق علتها نهاد
(نقل از احادیث مثنوی : فروزانفر)

لمعه (ص۹۷ س۲)

روشنی . لمعۀ نور : پارۀ نور (منتخب‌اللغات)

لو دنوت انملة لاحترقت (ص٦٤ س۱۱ و ص۸٤ س۱۰ وص۹۳ س۱)

در مجمع‌البحرین و معجم‌المفهرس در ذیل لغت دنی ، دنوت ، انمله ، وحرق یافت نشد . این مضمون منسوب به جبرئیل است‌که در شب معراج به حضرت رسول (ص) گفته‌است . مکرر دراشعار مختلف بخصوص اشعار عرفا آمده‌است از جمله : سعدی در بوستان فرماید :

اگر ذره‌ای موی برتر پرم　　فروغ تجلی بسوزد پرم

لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل (ص۸٤ س۸)

حدیث معروفی است که صوفیه بدان استناد می‌کنند.

مؤلف اللؤلؤالمرصوع در ص٦٦ در ذیل این حدیث گوید:

«یذکره الصوفیة کثیراً ولم ار من نبه علیه و معناه صحیح و فیه ایماء الی مقام الاستغراق باللقاء المعبر عنه بالمحو والفناء».

مولانا در مثنوی به مضمون این حدیث اشاره فرموده است:

لی مع الله وقت بود آن دم مرا　　لا یسع فیه نبی مجتبی
لا یسع فینا نبی مرسل　　والملك والروح ایضا فاعقلو

(نقل از احادیث مثنوی تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر)

ما منعك أن تسجد لما خلقت بیدی (ص٤٤ س۱۲)

چه بازداشت تراکه سجود کردید تو؟ چیزی‌راکه بیافریدیم بدودست خویش سورة ص آیهٔ ۷۵

متفرع (ص۷۰ س۵)

شاخه، از تفرع شاخه شاخه شدن در اینجا بمعنی جدا شدن و ناشی‌شدن‌است.

مجیب (ص۳۸ س۳)

پاسخ دهنده.

مصیب (ص۷۰ س٤) (از اصابه یصیب اصابة)

برحق

به هدف رسیدن و برحق بودن.

مضادت (ص۳٦ س۵ و ص۷٦ س۹)

تضاد دوچیز: دوچیزکه باهم سازش ندارند.

معصره (ص۸۰ س۱)

دستگاه عصاره‌گیری

مموه (ص۷۲ س۸)

از تمویه: سخن مزور ومکرآمیز.

من اشراط الساعة نار تخرج من‌قبل الیمن تطرد الناس الی محشرهم (ص۶۰ س۸)

از احادیث صحیحه :

(صحیح مسلم باب فتن : ۳۹ مسند احمدبن حنبل ۵ : ۳۹۸)

من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا (ص۶۱ س۱۲)

مأخوذ از حدیث قدسی منقول از حضرت رسول (ص) :

اذا تقرب العبد الی شبرا تقربت الیه ذراعا .

صحیح بخاری باب توحید : ص ۵۰ وباب توبه ص۱ .

صحیح مسلم باب ذکر : ص۲ــ۳ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ .

صحیح ترمذی باب الدعوات ص ۱۰۳۱ .

صحیح ابن ماجه باب ادب ص ۵۸ .

مسندابن حنبل ج۲ : ص۲۵۱ ، ۳۱۴،۴۱۳،۴۳۵،۴۸۰،۴۸۲،۵۰۰،۵۰۹،۵۲۴، ۵۳۴ ؛ ج۳ : ص۱۲۷،۴،۱۳۰،۱۳۸،۲۷۲،۲۸۳ ؛ ج۵ : ص۱۵۳،۱۵۵،۱۶۹

(نقل از معجم‌المفهرس)

منجوق (ص۹۶ س۱۲)

ماهچهٔ علم ، علم ، چتر (برهان قاطع)

مؤدی (ص۷۲ س۱۰)

از تأدیه : موجب ، باعث ، کشاننده

نشکرند (ص۹۰ س۱۲)

از شکردن : شکار کردن و شکستن . (مجمع‌الفرس ج۲)

شکردن و شکریدن : شکستن و پاره‌کردن .

سنائی گوید :

اندران مــرغ خــانگی نپرد زانکه باز از هوا همی شکرد

(فرهنگ نظام ج ۳)

نوباوه (ص۹۹ س۷)

زائیده

کنایه از واردات صوفیه است .

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا (ص ۴۸ س۳)

و ایشان میکوشند از بهرما براستی‌که ایشان را راه نمائیم راههای خویش.

سورة العنکبوت آیهٔ ۶۹

والسابقون السابقون أولئك المقربون (ص٥٤ س١٢)

و پیشوایان، پیشوایان ایشانند آن مقربان و نزدیکان که در بهشتها بانازانند.

سورة الواقعة آیهٔ ۱۰ و ۱۱

وجزاهم بما صبروا جنة و حریرا (ص٨٧ س١٤)

و پاداش داد ایشان را بشکیبائی که می‌کردند بهشت و جامهٔ حریر

سورة الانسان آیهٔ ۱۲

وجعلنا منهم أئمة یهدون بأمرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون (ص٨٨ س٧)

و از ایشان پیشوایان کردیم که راه می‌نمودند بفرمان ما آنگه که شکیبائی کردند و بسخنان ما بی‌گمانان بودند.

سورة السجدة آیهٔ ٢٤

وصمت (ص٧٦ س٤)

عیب و ننگ (از وصم و صما)

وعصی ادم ربه فغوی (ص٨٥ س٨)

عاصی شد آدم در خدای خویش و از راه بیفتاد.

سورة طه آیهٔ ۱۱۹

وصورکم فأحسن صورکم ورزقکم من الطیبات (ص٤٩ س٤)

و شما را پیکر نگاشت و نیکو نگاشت و شمارا ازخوشیها و پاکیها روزی‌داد.

سورة المؤمن آیهٔ ٦٦

وقد احاط بکل شیء علما (ص٧٦ س٧)

والله میداند و میرسد بهرچیز چنانکه آن چیز.

سورة الطلاق آیهٔ ۱۲

درقرآن بدون واو (قد احاط) است.

وکنتم أزواجاً ثلثة فأصحاب المیمنة ما أصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة ما أصحاب المشأمة (ص٥١ س١و٢)

و شما سه گروه باشید از سه گونه خداوندان راست دست آنچه مردمان اند که مردمان راست دست‌اند و راست سوی و خداوندان چپ سوی و چه مردمان‌اند خداوندان چپ‌سوی.

سورة الواقعة : آیات ۷ و۸

ولایحیطون بشیء من علمه (ص۶۳ س۱۴)

و محیط نشوند بچیزی از علم او

سورة البقرة آیهٔ ۲۵۶

و مامنا الا له مقام معلوم (ص۴۶ س۸)

و نیست از ما هیچ‌کس مگر که اورا ایستادن‌گاهی است پرستش‌را .

سورة الصافات آیهٔ ۱۶۴

و ما یعلم جنود ربك الاهو (ص۴۱ س۳)

و شمار سپاه خداوند تو جز از خداوند تو نداند .

سورة المدثر آیهٔ ۳۴

و من لم یجعل الله نوراً فما له من نور (ص۷۹ س۴)

و هرکه الله او را روشنایی ننهاد اورا روشنایی نیست .

سورة النور آیهٔ ۴۰

و نحن نسبح بحمدك ونقدس لك (ص۸۴ س۳)

وماپاك میگوئیم تو را بسپاس تو و پاك میدانیم تورا

سورة البقرة آیهٔ ۲۸

و نفخت فیه من روحی (ص۸۳ س۱۰)

و دروآرم از روح خویش

سورة الحجر آیهٔ ۲۹

و نفس و ما سواها فألهمها فجورها و تقواها قد أفلح من زکاها و قدخاب من دساها (ص۷۹ س۱۱ و۱۲)

و بمردم و باوکه آفرینش او راست‌کرد و در دل او شناخت نهاد تابدانست بدی خویش و نیکی خویش بروز آمد و رسته آنکس که تن خویش باصلاح آورد و هنری کرد و با پس ماند و نومیدآمد اوکه تن خویش فرومایه کرده وگم‌نام .

سورة الشمس آیات ۷ و۸ و۹ و۱۰

وهوالذی جعلکم خلائف الارض (ص۵۰ س۱۶)

او آنست که شما را کرد خلیفتان زمین .

سورة الانعام آیهٔ ۱۶۵

ویخرجهم من الظلمات الی النور (ص۸۱ س۳)

و دمی برون آرد ایشان را از تاریکیها بروشنایی .

سورة المائدة آیهٔ ۱۸

هفوات (ص۹۹ س۷)

ج هفوه : خطا ، خطا کردن .

(از هفا هفوا)

یا آدم اسکن أنت وزوجك الجنة (ص۸۵ س۶)

ای آدم بنشین تو و جفت تو در بهشت .

سورة البقرة آیهٔ ۳۳

یکاد زیتها یضیء (ص۷۶ س۱۵ وص۷۸ س۱۷)

کامید و نزدیك بیدکه‌آن روغن خانه روشن دارید .

سورة النور آیهٔ ۳۵

یوم تبدل الارض غیر الارض (ص۶۰ س۹)

آن‌روزکه بدل‌کنند زمین را بزمین دیگر .

سورة ابرهیم آیهٔ ۴۹

یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب (ص۶۰ س۱۰)

آنروزکه برنوردیم آسمانرا چون برنوشتن سجل‌نامه‌را .

سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰۴

الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ... (ص۳۷ س۱۴)

امروز روز سپری کردم شمارا دین شما و بسر بردم شمارا نعمت خویش .

سورة المائدة آیهٔ ۵

یموت المرء علی ماعاش فیه و یحشر علی مامات علیه (ص۹۴ س۱۳)

اشاره است به مضمون حدیث ذیل :

یبعث کل عبد علی مامات علیه (مسلم ، ج۸ص ۱۰۳)

و نظیر آن این روایت است :

انما یبعث الناس علی نیاتهم .

جامع صغیر ، ج۱ ، ص۱۰۳ کنوزالحقائق ص۲۶ وکماتعیشون تموتون و کماتموتون تبعثون وکماتبعثون تحشرون . (معارف بهاء ولد)

(نقل از احادیث مثنوی تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر)

یهدی الله لنوره من یشاء (ص۷۹ س۱)

راه می‌نماید الله به روشنائی خویش او راکه خواهد .

سورة النور آیهٔ ۳۵

فهرست اعلام

ب

پ

ت

ج

ح

خ

د

ر

س

ش

ص

ط

ظ

ع

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ ایران شناسی

نام کتاب	اثر	ترجمه
۱ ـ ایران ازآغاز تااسلام	دکتر گیرشمن	دکتر محمد معین
۲ ـ مسافرت به‌ایران	سولتیکف	دکتر محسن صبا
۳ ـ راهنمای صنایع اسلامی	دیماند	دکتر عبدالله فریار
٤ ـ برمکیان	لوسین‌بووا	عبدالحسین میکده
٥ ـ مازندران و استراباد	رابینو	غ . وحید مازندرانی
٦ ـ کیانیان	کریستن‌سن	دکتر ذبیح‌الله صفا
۷ ـ مقدمهٔ‌ابن‌خلدون (جلداول)	ابن‌خلدون	محمدپروین‌گنابادی
۸ ـ میراث ایران	تحت‌نظر ا . ج . آربری	چندتن ازفضلا
۹ـ فهرست‌کتب‌چاپی فارسی (جلداول)	ـ (گردآورنده)	خانبابا مشار
۱۰ ـ سفرنامهٔ کلاویخو	کلاویخو	مسعود رجب‌نیا
۱۱ ـ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه	ابن‌بطوطه	دکتر محمدعلی موحد
۱۲ ـ طب اسلامی	ادواردبراون	مسعود رجب‌نیا
۱۳ ـ تاریخ ادبیات فارسی	هرمان‌اته	دکتر رضازاده شفق
١٤ ـ تمدن ایرانی	چندتن ازخاورشناسان	دکتر عیسی بهنام
١٥ ـ سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج	محمود عرفان
١٦ ـ سیاحت‌درویشی‌دروغین	آرمینیوس وامبری	فتحعلی خواجه‌نوریان
۱۷ـمقدمهٔ ابن‌خلدون (جلددوم)	ابن‌خلدون	محمدپروین‌گنابادی
۱۸ ـ دون‌ژوان‌ایرانی	اروج‌بیك بیات	مسعود رجب‌نیا
۱۹ ـ جنگهای ایران وروم	پروکوپیوس	محمد سعیدی
۲۰ ـ مالك و زارع	پروفسور لمتون	منوچهر امیری
۲۱ ـ زندگی شگفت‌آور تیمور	ابن‌عربشاه	محمدعلی نجاتی
۲۲ ـ اسناد ومکاتبات تاریخی	ـ (گردآورنده)	دکتر عبدالحسین نوائی
۲۳ ـ بیست مقالهٔ تقی‌زاده	ـ	احمد آرام
۲٤ ـ تاریخ یعقوبی (جلداول)	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲٥ ـ کوروش‌نامه	کزنفون	مهندس رضا مشایخی
۲٦ ـ فهرست‌کتب چاپی فارسی (جلددوم)	ـ (گردآورنده)	خانبابا مشار
۲۷ ـ سفرنامهٔ فردریچاردز	فردریچاردز	مهین‌دخت صبا
۲۸ ـ البلدان	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمدابراهیم‌آیتی
۲۹ ـ تاریخ یعقوبی (جلد دوم)	ابن‌واضح یعقوبی	« »
۳۰ ـ انقراض سلسلهٔ صفویه	دکتر لاکهارت	دکتر اسماعیل دولتشاهی
۳۱ ـ مروج‌الذهب (جلداول)	مسعودی	ابوالقاسم پاینده
۳۲ـ داستانهای ایران باستان	ـ	نگارش دکتر احسان یارشاطر

مجموعهٔ متون فارسی

نام کتاب	تألیف	
۱ ـ دیوان انوری (جلد اول)		به اهتمام مدرس رضوی
۲ ـ تاریخ یزد	جعفربن محمد جعفری	« ایرج افشار
۳ ـ جامع‌التواریخ (اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل‌الله	« محمد تقی دانش پژوه
٤ ـ داراب‌نامه (جلداول)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
٥ ـ دیوان انوری (جلد دوم)	ـ	« مدرس رضوی
٦ ـ قصص‌الانبیاء	ابن‌خلف‌نیشابوری	« حبیب یغمائی
۷ ـ مقامات ژنده پیل	خواجه سدیدالدین محمد غزنوی	« دکتر حشمت مؤید
۸ ـ سیرالملوك (سیاست‌نامه)	خواجه نظام‌الملك	« هیوبرت دارك
۹ ـ مسالك و ممالك	ابواسحق ابراهیم اصطخری	« ایرج افشار
۱۰ ـ مهمان نامهٔ بخارا	فضل‌الله بن‌روزبهان خنجی	« دکتر منوچهر ستوده
۱۱ ـ تحفه	ـ	« محمد تقی دانش پژوه
۱۲ ـ صحاح‌الفرس	محمدبن‌هندو شاه نخجوانی	« دکتر عبدالعلی طاعتی
۱۳ ـ دیوان عثمان مختاری	ـ	« جلال‌الدین همائی
۱٤ ـ داراب نامه (جلددوم)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۱٥ ـ منطق‌الطیر	شیخ‌فریدالدین عطار	« دکترسیدصادق‌گوهرین
۱٦ ـ مختصر نافع	محقق حلی	« محمدتقی دانش پژوه
۱۷ ـ اسکندرنامه	ـ	« ایرج افشار
۱۸ ـ حدیقةالحقیقه	ابوالفتح بن مطهر	« دکتر محمدعلی موحد
۱۹ ـ سیرت جلال‌الدین	شهاب‌الدین خرندزی	« مجتبی مینوی
۲۰ ـ روضات‌الجنان	ابن‌الکربلائی	« جعفر سلطان‌القرائی
۲۱ ـ رسالةالعلیه	بیهقی سبزواری	« دکتر محدث
۲۲ ـ لسان‌التنزیل	ـ	« دکتر مهدی محقق
۲۳ ـ داراب نامهٔ طرسوسی	ابوطاهر طرسوسی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۲٤ ـ کشف‌الحقایق	عبدالعزیز نسفی	« دکتر مهدوی دامغانی
۲٥ـ احیاءالملوك	ملك شاه حسین	« دکتر منوچهر ستوده
۲٦ـ مقاصدالالحان	عبدالقادربن‌غیبی	« تقی بینش

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present Series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The Series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Printed at Ziba Press,
Tehran, Iran,

Persian Texts Series

General Editor

E. Yar-Shater

No. 31

Treatise on

'ESHQ o 'AQL

by

Sheykh Najm Al-Din Râzi

Edited by

Dr. Taqi Tafazzoli



B.T.N.K.

Tehran 1966